جوانی چنانکه افتد و دانی در سر من بود و هوای این سودای خود با اصلاح باتمام گذر می داشت پس غیر از اکتساب علم و اقتباس اهل
استفاده سخن کار و بار من و لبست و کشاده من بود اگر شامی چون زلف عنبرین مویان در مشکلسائی است و اگر صبحی چون جبین سیمین
عذاران در جلوه افروزیست یکبارم چشم بر لطف مضمون کتابی بگرمی بنودی که شبی غیر از جمال هیچ بهانه ای سخن جلوه دیگر فروغ نداد
تا بعد تحصیل علوم و تفریغ از درس و تدریس بحضور فیض گنجور معدن فضل و کمال مخزن جود و سخاوت است و اجلال مسند نشین ایوان ریاست
متکی اریکه دولت و امارت راجه جهپت رای بهادر خود اتفاق اختیار صحبت موقع احضار خدمت افتاد آن دریا کرم ابن الاجناب
بقدر دانی علم و مرتبه شناسی سخن پایه قدر بر داشت بنابر آن پس از الفراغ امور دولت بیشتر بهمین اشتغال و اذکار میگذشت و کلام
متقدمین و متاخرین مبتدا خوانده میشد کتابی از اخلاق سیر رزم و بزم بود که مرتبه مرتبه بحضور آنوالا جناب میخواندم بپایه صحبت
آتش شوقم سر بالا کشید و سودای عشقم از یکی هزار رسید تا بعد تودیع حیات آنوالا جناب با وجود استقرار امر ریاست بر ذات [illegible] در ترک
این شغل جلیل که خاطر آشفته و سرگردان بود اصلا راضی نشدم و کمر عهد بستم که بعد انجاح امور دولت شغلی جز این پیش نگیرم و خیالی غیر از
در سر نیارم تا بافضال خداوند بیچون همتا و داور بی انباز تصمیم این اراده راستی و صحتی پدید آمد و برین امر جلیل توفیق رفیق همت بلند
رهنما شد بحضور یکم همیشه هوای نفسانی و تقاضای آغاز دولت و کامرانی که مستقل مرا جان تجربه کار را از جا برده و بسلسله الهی و
وسناهی گرفتار آورده مملو هم نکرد و سعادت که جوهری نفیس نفس انسانی است چهره آرای عالم گشت تا رفته رفته اتفاق رایم و
اقتضای همت تعیینی گردید که کتابی بعلم تاریخ مشتمل بر واقعات سلاطین هند برشته تالیف و تصنیف در کشیدم تا سرمایه اشتغال و
دست مایه انس است بهمرسد بهم اسباب یادگاری سامی من ناتوان در جهان مهیا و آماده گردد که گفته اند گل همین پنج روز و
شش باشد؛ وین گلستان همیشه خوش باشد؛ هر چند عظمت این کار جلیل و صعوبت این امر خطیر از تکاپو یعنی [illegible]
برهنمائی شوق و دستگیری همت چهره آرای عروس سخن و غازه نمای عارض معانی شدم تا تاریخ سلاطین دهلی از ابتدای
آفرینش تا عهد سعادت عهد انگلشیه باصناف عرق ریزی و غایت سعی سرمایه اتمام پوشانیده بقید قلم در آورده کرده چون
بیمن عاطفت سلاطین با عظمت و شکوه اوده هم بزرگان مرا دولتی و ثروتی بهمرسیده و ابواب هزاران برابر کامرانی
بر ایشان مفتوح گشته و بترتیب درجات از آن نعمت و دولت بهره من نیز رسیده پس بگذاردن حقوق ادای آن حق اگر نپردازم
واگر نیدم در شناسی کفران نعمتی مورد طعن ارباب خرد باشم بدین صواب که بادی طریق سعادت بود اتفاق افتاد

اوقات العسیر

که منصب وزارت بادشاهان دهلی اختیار داشته کارفرمای این ولایت بودند **فصل دوم** در ذکر بادشاهان اوده که بعز و اختیار بادشاهی علم حکومت
بر افراشتند **فصل سوم** در ذکر عهد هندوستان مخصوص اوده **فصل چهارم** در ذکر بنا کان سوانح عمری مؤلف **فصل پنجم** در ذکر
شعرای برگزیدگان معارفین از خطهٔ **ایدون** از نقادان سخن و صیرفیان بازار علم و هنر ترتیب و تصدا است اگر تقاضای بشریت که
الانسان مرکب من الخطاء والنسیان است خطائی رفته باشد بکرم عمیم خود نگذارند و نظری رفع بران نهند و از کریمان کار دشوار نیست

فصل اول

بعد حمد الرحیم و نعت سید المرسلین احوال نگار و دبیر عالم آرای حسان حقائق اقلیم دیار نخستین صحت بیاد که ولایت **اوده** که در تمامی بلاد و امصار
بمجامع اوصاف و فضائل و صباحت معروف است ولایتی است فراخ و مملکتی است مینو سواد که در اینمی فراخی از دیگر ممالک ممتاز و بسیع و معمور است
اکثر ولایات سرفراز **شمالی** نیپال **جنوبی** الهآباد **شرقی** صوبهٔ بهار **غربی** دریای گنگ - تا البستان گوشهٔ هندوستان نیز دریای بلند
رود آبادی بغایت شگرف و زبان هنجار و مردم لطیف گویند که چون مهار فضا معموری عالم امر فرمود دنبای قدرت بلدات عمارات جهان
ایجاد نمود اول بنای این ولایت نهاد و در این خطهٔ دلپذیر به افضلیت برداشتند راجه **رامچندر** که در دور **ترتیا** فرمانروای معموره بر تخت
نشینی معموری نراجیم داشت بشهر **اوده** که امروز اجودهیا نامند تختگاهش بود **لچهمن** برادرش شهر **لکهنؤ** باسم خود نام لچهمن پور
آباد فرمود بسبب کثرت استعمال از لچهمن پوری بلکهنؤ معروف گشت هنگامیکه افسر سلطنت سلاطین دهلی وجود آمد و ستارهٔ اقبال بادشاهان
اسلام بر چرخ شرف رسید این ولایت نیز بدست ایشان مفتوح شد و فرمانروای این مملکت ایشان مقرر گشت چون حضرت محمد شاه سریر آرای
سلطنت شدند و تاج بادشاهی و کلاه شاهنشاهی بر سر نهادند گرد هر بلاد و دیار فرمانروائی وده انتظام یافت اوملی هند حکومت ایجوان
اوج از شوخی و شرارت و از سرکشی و جسارت شهزاده های کمینه استقلالی نگرفت و صورت نظم و نسق در آئینهٔ ظهور جلوه پذیر گشت پس **نواب**
سعادت خان برهان الملک با فرمانروائی این ولایت نفاذ یافت و در جمعیت از شرر افشانی برق تیغش خرمن حیات فتنه اندوزان سوخت
و ولایت شد و این ملک بالاخره بیاری عدل و رأفت او بهشت آباد و دارالامان گردید چنانچه برخی از ان می سراید و مجملی از ان بر می آید **ذکر**
حکومت نواب برهان الملک سید سعادت خان بهادر جنگ نواب سعادت خان برهان الملک در آغاز حال
اسم پدرش میر **نصیر** از اولاد امام موسی کاظم بود در عهد بهادر شاه بن اورنگ زیب عالمگیر از ولایت بهند آمده
نواب سربلند خان صوبه دار گجرات بخدمت میر نزلی ملازم گردید روزی نواب یکی از ناتباعی ابو نصرت نمود از اتفاقات
در شغل او منصب شد نشانه روز شدت پاش آن قدر دست بهم داد که نواب همیشه بحال **غبط** در کنج

برهان الملک بسبب ناقدردانی بادشاه خود مغموم گردیده از معامله مصالحت کناره گزید و نادرشاه را از کفالت معاملات جهان آباد
با نظام جاه ابن معتمد و پیمان برخاست آصف جاه را مقید نمود و محمد شاه را هم بطلب الفت لحیل طلبیده در خیمه خود جا داد و بعد دو سه روز
محمد شاه را همراه گرفته بطرف دار الخلافت دهلی علم نهضت برافراشت و قطع منازل و مراحل کرده داخل شاهجهان آباد شد
بنظم کی فردای آن واقعه قتل دهلی بظهور خواهد آمد نادرشاه نظام الملک را پیش خود طلبید و گفت که ای هیچی تو در قندهار
نوشته بودی که اگر بلاد بیان شاهی این طرف متوجه خواهند شد پنجاه کرور روپیه پیشکش سر انجام کرده خواهم داد سر چه از امرا بستم آمد
علاوه آن است حالا آن زر کجاست برو امروز و فردا دیگر فرصت است اگر زر می آری جان تو بخشیم والا آنرا با نجام خواهم کشید
نظام الملک غمخور مضطرب است قسم پیش برهان الملک آمد و ماجرا گفت و این سخن بزبان آورد که امروز این آفت برای من است و فردا
برای شما معلوم باید بهتر است که پیاله زهر بنوشیم تا قیامت سرخرو باشیم برهان الملک که مغل ساده بود قبول نمود و پیاله شربت زهر آمیز خورده
سفر عالم باقی اختیار کرد و نظام الملک در ایوان خود آمده بآرام خوابید وقت صبح خبر وفات برهان الملک شنیده بظاهر متأسف و بباطن مسرور
گشت والله اعلم بالصواب این واقعه در ماه ذی الحجه سن یکهزار و یکصد و پنجاه و یک هجری بظهور آمد

ذکر حکومت نواب وزیر الممالک منصور علیخان بهادر صفدر جنگ

چون صفا کاری این سپهر غدار و ستم شعاری این دنیای ناپایدار نواب برهان الملک
شربت فنا نوشید و جهانی در ماتم آن گرفتار بین الملت عقیق صفا و دولت و مملکت جامه سیاه پوشید شیر جنگ بهادر برادرزاده اش که
خیالات خام در کاسه دماغ می پخت و خود را مستحق این دولت و عظمت می پنداشت بسبب آنکه راستی جان جا ندارد دعوی خود پیش نبرد راجه
لچهمی نراین دیوان برهان الملک که همراه این ملت و خیراندیش آقای نعمت بود بنا بر آن باقی خان بحضور نادرشاه معروض داشت که صفدر
همشیره زاده برهان الملک است و نواب صفدر جنگ جانشینی خود او را برگزیده و خلعت جا خود را باو داده بود لیکن بحسب شرع شریف و هم بنظر لیاقت
صفدر جنگ مستحق نیابت بادشاهی است بالعوض آن دو کرور روپیه پیشکش بارگاه فلک اشتباه خواهد نمود بادشاه جمجاه التماس او را بعزّ قبول
جا داده خلعت صوبه داری اوده از طرف محمد شاه بصفدر جنگ عطا فرمود و چند سوار قزلباش همراه راجه لچهمی نراین نمود تا بعرض
چند روز دو کرور روپیه داخل خزانه نادری شد بدین صورت صفدر جنگ بفرمانروایی این ولایت استقلال یافت و شیر جنگ بهزاران حسرت
ناکامی بکنج نامرادی در ساخت اکنون عنان بسیر الی ریاض سخن معطوف میدارم حسب و نسب نواب صفدر جنگ بقلم بیان میدهم و ذکر

و نسب نواب منصور علیخان صفدر جنگ

در فرقهٔ ترکان ایلیات مشهور به دو نوع یعنی بیات و
اوّل قوینلو دوم قراقوینلو ترکمان تیره با استناد کتب اخبار مکشوف است که این تیره از انسل قرا یوسف ترکمان در عهد

خبر واقعه جانکاه حضرت بادشاه مسموع سمع خاص و عام شده صفدر جنگ بکمال استعجال تهنیت و چتری بسته شاهزاده
احمد شاه را همان مقام متمکن سریر سلطنت فرمود و با اعیان مملکت حاضر خدمت بار یافت بادشاه از صفدر جنگ
وزارت سپاه و نیابت دارین منصب جلیل و خدمت رفیع قامت افتخار آراست در آن ایام نظام الملک آصفجاه بدکن رحلت کرد
امیر الامرائی بغازی الدین خان بهادر فیروز جنگ خلف الرشید آصفجاه در طریق بدر گردید پسرش شهاب الدین خان از دو سه کس
نواب صفدر جنگ خدمت امیر الامرائی و خطاب عماد الملک یافت و جاوید خان خواجه سرا که قدیم خدمتگار بادشاه والده
بادشاه بود بخطاب نواب جاوید خان بهادر اعتباری گرفت رفته رفته بمدت قلیل مرجع خواص و عوام و مدار علیه امور مهمات
انام شده از آنجا که پست فطرت و فرومایه بود بسی بر نتابید که از نیابت نواب پیشتر بادشاه بیداد گردیده در استیصال کار دولت
نواب صفدر جنگ در افتاد و بعضی شرارت پیشگان را از قتل و هلاکت ایشان اعانت تعیین فرمود بار دوم سواری نواب صفدر جنگ
از بازار سعد الله خان گذشت گروهی از ناسپاسان بقصد تیراندازی در کمینگاه مخفی و متواری بودند یا بنهانی نشستند برانجناب برکندند تا آنکه
از دی که بیچاره حافظ و ناصر بود سر این نابکاران بلا گردید تا آسیبی بر ذات مقدس سپه سالار مرحمت و عنایت داشته و سایبان از
هم سوخته خاکستر شد نواب صفدر جنگ شعور این بی اعتدالی با ایمای نواب جاوید خان فهمیده آمد و رفت دربار موقوف کرده زوال
او را بساخت تا ملک زمانیه والده حضرت بادشاه بمنزل نواب صفدر جنگ تشریف ارزانی داشته عذرخواهی نمودند و نشوونما و رواج
صفدر جنگ فی الجمله رفع گردید مقارن این حال احمد نول رای حاکم اوده از دست افاغنه کشته گردید و تمامی حوالی و دو عمل بقبض و
تصرف افغانان در آمد چنانچه تفصیل این واقعه و تشریح این اجمال در احوال خاتمه سوانح نگاری گردید **ذکر افاغنه علی محمد خان که**
روهیله مشهور اند و دار الحکومت ایشان بریلی **و اولیه بود** شهاب الدین خان نامی از قوم روهیله
پیچ است در ولایت مابین پشاور و کابل پیدا و از یک بطن دو پسر بوجود آمدند پسر بزرگ حسین خان پسر کوچک شاه عالم خان
از حسین خان دو پسر بود از شاه عالم خان حافظ الملک حافظ رحمت خان علاوه ایشان شهاب الدین انقیاء بود سوم
داود خان در عالم جوانی از پدر حجازی رخصت گرفته بهند آمد چند دست و پا زد که صورت معیشت پیدا کند و ذریعه
حاصل سازد بجائی نرسید مقارن این حال شهاب الدین خان یکهزار روپیه برای خرید باریان بداود خان فرستاد او یازده باریان
بهفت صد روپیه خرید دو تا برای خود نگاه داشت و باقی پیش شهاب الدین خان پدر مجازی خود فرستاد چند روز بعد از آن
انحراف و انطراحی کشتند رفیق خود ساخت روزی مهاجنی متوطن بریلی که از غسل گنگا فراغت کرده با نبیره وطن میآمد او را

دو چار شده بود جواهر بسیار داشت داؤد خان باتفاق رفقای خویش ویرا بدست آورده قتل نمود و مال و متاع در تصرف در آورد ازین
مایه کثیر ... بهم رسانیده هشتاد سوار ملازم کرد و ... از مگل ولایتی ... ولایت سکونت اختیار نمود ... در عهد اورنگزیب عالمگیر بظهور آمد
روزی داؤد خان را بصحرا گذر افتاد دید که زنی قوم ... بنهایت افلاس و گرسنگی مرده بر پهلوی دختر افتاده است و طفلی یتیم ساله برابرش نشسته
مضطر و بار نیست هیچ کس محافظت او نمی نماید داؤد خان را بدین حال ترحم شد خیال نمود که این پسر خیلی با اقبال و برگزیده روزگار خواهد بود چون بیکس
دید آن طفل را ... آورده بفرزندی برداشت علی محمد خان نام نهاد وقتیکه ... بیست سال شد داؤد خان ... حیات علی محمد خان
مالک نقد و ... دیگر ... حسن خان ... شاه عالم پدر حافظ الملک حافظ رحمت خان پیش علی محمد خان
آمدند چون ناقی داؤد خان نام ایشان شنیده بود بتعظیم و تکریم ایشان بسیار نمود و بکمال عزت پیش خود جا داد حسن خان ... و شاه عالم را ...
میگفت بعد رسید و شاه عالم خان به علی محمد خان گفت که پدر تو داؤد خان غلام پدر من بود بنابر آن هرچه متروکه اوست
همه از آن من است باید که قدری بسر ... نگاه داشته باقی بمن بده علی محمد خان گفت که هر چه مال من است همه از آن شماست
هر قدر که مطلوب باشد بگیرند و اینقدر تفضیح و تضحیک من نفرمایند شاه عالم ... شد و زیاده از سابق برافروخت و گفت که تو چه
عزت داری که گفته و اجبی عزت خواهی شد بهتر آنست که همه متروکه پدر خود بمن سپار و ... علی محمد خان ... بدین حال
بسواران روهیله که قریب هفتصد کس ملازم بودند اشاره کرد تا ایشان شاه عالم خان را تیغ کشیدند بالجمله علی محمد خان ...
بهم رسانید و هر طرف تاخت و تاراج شروع نمود ... حاکم بریلی ... شاهی ... روزی ...
... خواست ... بیرون ...
و اگر ... علی محمد خان ... گرفت گفت ...
رفتن ... است که ... افتاد ...
دستار ... علی محمد خان ... است که اگر خداوند تعالی ... نمود ...
... خود شد و ... روزی از حکومت بریلی معزول گردید ...
یافت ... بریلی ... استقلال بهم رسانیده بود که علی محمد خان جمعیت روهیله با خود ...
آورده تمامی اسباب شوکت و حشمت ... خوش تاراج نمود و تمام ملک بریلی را بقبضه خود در آورده
حکومت ... علی محمد خان ... بریلی ... حکم نمود که اگر کسی نام ...

نواب بر زبان خواهد آورد مستوجب عقوبت خواهد گردید از امروز به نواب علی محمد خان مشهور آفاق شد الا سردار کمال زئی بعهدهٔ
بخشیگری و فتح خان بخانسامانی و حافظ الملک حافظ رحمت خان بدیوانی و در آنجا ای کالیست بپیشکاری امتیاز یافت
مقاران بحال هر سه بهمین حکم مراد آباد که در شجاعت و بسالت گوی تفوق از سایر سرداران عهد ربوده بود بجنگ
علی محمد خان متوجه شد و جنگی صعب نمود و خود به نفس نفیس صفها دریده خود را به علی محمد خان رسانید و سنان نیزه حواله کرد
علی محمد خان سنانش رد کرده شمشیری بر کمرش زد که مثل خیار بریده شد بوقوع این واقعه لشکر او چون بنات النعش از هم
پاشیده تمامی احمال و اثقال او که از وهم و قیاس افزون بود بدست علی محمد خان افتاد و این فتح نمایان موجب مزید شوکت و وفور
استقلال او گردید و مالا هر طرف که چشم می افتاد فوج روهیله بنظر می آمد دیگر هیچ چون شورش علی محمد خان از حد تجاوز نمود حضرت
فردوس منزل محمد شاه با فوج ظفر موج متوجه تادیب و تنبیه علی محمد خان شدند خانمذکور تاب مقابله آنحضرت نیاورده در بنگره متحصن
شد حضرت بادشاه بلوازم محاصره پرداخته آمد و رفت آذوقه بر او مسدود فرمودند و جنگ در انداختند چون مدت محاصره
بچند ماه کشید ناچار علی محمد خان بوسیلهٔ نواب قمر الدین خان وزیر سلطنت مستدعی عفو زلات شد و بادشاه باحضار او فرمان داد علی محمد خان
که از جان بتنگ آمده بود بلا پس و پیش حاضر بارگاه فلک اشتباه گردید بجهت عبرت دیگر بندگان ناسپاس علی محمد خان را بزندان
فرستادند و بعد چندی بوفور عاطفت رهائی بخشیده بحکومت سرهند سرفراز فرمودند حافظ الملک حافظ رحمت خان و دیگر روهیله ها
باز باو پیوستند المختصر علی محمد خان یک سال در سرهند مانده از راه سرحد وار باز بمحال کتیهر که بهیلی گده موسوم بود داخل شد
دران ایام بریلی و دیگر پرگنات آنجا بعد رفتن علی محمد خان به سید هدایت علیخان سهارنپوری که از عظیم آباد همراه رکاب
نواب صفدر جنگ آمده بود تعلق داشت مشار الیه از آمد آمد نواب علی محمد خان مطلب هراس گردیده از آنجا بر آمده راه اله آباد
پیش گرفت و آن ملک بدون جنگ و جدل بقبض و تصرف علی محمد خان باز در آمد درین مقاران بحال خبر آمد آمد احمد شاه ابدالی
بعد کشته شدن نادر شاه بهندوستان انتشار یافت و بضرورت بادشاه را فرصت مدافعه این فتنه حاصل گردید علی محمد خان
درین فرصت وسیع استقلالی کامل بهم رسانید و همت خود را مصروف بران نمود که چون حضرت بادشاه از جهان فانی
رحلت بعالم جاودانی کنند خود را بسلطنت بر داشته تمامی هندوستان را متصرف شود درین اثنا علی محمد خان را عارضه ناسور
شد از نشست و برخاست و حس و حرکت باز ماند و بحالت غیر وفات محمد شاه و کوچ ... تا ساعت کرده ...
و آب در دیده گردانید مطلب او این بود که در وقت چنین عالم گردد اگر ... المبارک ... علی محمد خان قبل از ...

دستار خود را بسر حافظ الملک نهاد و حافظ الملک بگریه درآمد و همان دستار را بسر سعد الله خان که کوچکتر فرزندان علی محمد خان
بود گذاشت وقتی که خان مذکور جهان فانی را پدرود نمود سعد الله خان بمسند حکومت نشست تمامی روهیله‌ها اطاعت پذیرفته
پیمان هواخواهی بستند و بصدق نیت و صفای طبع اراده جانثاری نمودند مقارن این حال نواب قائم جنگ بنگش فرخ آبادی سند
حکومت ملک بریلی یعنی نواب صفدر جنگ از حضرت بادشاه حاصل کرده بسعد الله خان و حافظ رحمت خان پیغام فرستاد که حالا
حکومت این ملک به بنده متعلق شده باید که از محال محروسه بادشاهی دست تصرف کوتاه نمایند تا برای شما طریقه که کفایت باشد گذارد
الغرض قدر سپاه همراه چند بیرق برای نصب کردن که نشان حکومت است به بریلی فرستاد سعد الله خان و حافظ رحمت خان بیرقهای قائم
جنگ را سرنگون ساخته جواب سخت و درشت نوشتند قائم جنگ بدریافت این حال بغضب آمده با هشتاد هزار سوار متوجه دفع این
فتنه گردید و از این طرف روهیله با جمعیت چهل هزار سوار بمقابله برآمدند جنگی صعب از جانبین بظهور آمد از آنجا که روهیله‌ها ابتدا از پور
قائم جنگ شکل موضعیت پیوسته آنقدر زر و حشمت و نه آنقدر سپاه اما محض تأیید ایزدی چندان تلاش مردانه و کارهای
مردانه کردند که سلک جمعیت افاغنه بنگش از هم پاشید و قائم جنگ بضرب گوله توپ شربت شهادت چشید غنیمت بسیار
بدست روهیله درآمد و بخیلی فتح عظیم که در وهم و خیال هم نمی‌گنجید نصیب روزگار ایشان شد من بعد روهیله با همت و جرأت
بیان کردند که بتعاقب افاغنه بنگش تاخته و از گنگا عبور کرده تمامی ملک مقبوضه متصرفه ایشان بحیطه تسخیر آرند حافظ
رحمت خان که مرد جهاندیده بود ایشان را از این اراده باز داشته و این فتح خداداد را از مغتنمات پنداشته بملک خود مراجعت
نمود نواب صفدر جنگ چون از اخبارات سوانح اوده باستماع این واقعه مسموع پرداخت باستعجال کوچ های متعاقب از دار الخلافت
دهلی داخل فرخ آباد گردید بلافاصله دو سه کروه از شهر خیمه زده بوالده قائم جنگ نوشت که قائم جنگ برادر اعیانی و یکی از
دوستان جانی من بود از کشته شدن او غمی که بسراپای خاطرم راه گرفته است در تحریر و تقریر راست نمی‌آید چون برای تدارک این فتنه
مستعد آمده از شما ضرور است باید که برای ملاقات من تشریف آرند والده قائم جنگ بفریب آمده مع هفت غلامان قوی هیکل
برای دیدن نواب ممدوح آمد نواب الاحباب غلامان را از تیغ کشید و والده قائم جنگ را مقید ساخته تمامی ملک او را بتصرف درآورده
عمال و حکام متعین نموده حکومت و مشیخت آن ملک تازه تفویض براجه نول رای نایب خود که حاکم اوده بود فرموده احمد خان برادر
قائم جنگ و دیگر اعزه او را محبوس ساخت و بعد ایامی چند که تسلط تمام بر ملک و مال افاغنه بنگش بخوبی تمام او را حاصل گردید والده
قائم جنگ را رخصت خانه داد و بعضی گویند که بفریب او گرفتار نموده بالجمله بعد این واقعه دو سه نفر از قوم افغان در قصبه مئو رشته چند

سر آید نجابی و دگر هیچیان و زرگاری هلی و نگردونش از پیچ نرگسیلی و خود را مردانه آماده جنگ کرد و از کالی ندی
عبور ساخت در آنوقت جمعیت پنجاه هزار سوار مردم همراه داشت از آنجمله بیست هزار سوار همراه او عبور کرده بود و سی هزار سوار
آنطرف دریا مانده اراده عبور داشتند که درین اثنا در میان فریقین آتش جنگ و جدال اشتعال نمود و هنگامه کارزار
و صدای گیر و دار از هر چهار طرف بلند شد رستم خان افریدی و محمد خان افریدی یکبارگی بر راجه نول رای متوجه شدند چون راجه
فیلنشین و فوج کمی بود و جمعیت سه چهار صد سوار که بر آنها اعتماد تمام داشت ایستاده بود ایشان را گم کرده تلاش
راجه نول رای بطرفی دیگر افتادند درین اثنا افغانی به پشت از ملازمان راجه نول رای حقوق ولی نعمت بیاد داده بمقتضای
کوتهکی اسپلی نواخت مضمون آن بزبان پشتو این بود که ای گم کردگان راه کجا میروید چرا اینطرف نمی آیند که سردار ما درین
جماعه است رستم خان افریدی و محمد خان افریدی بشنیدن این معنی جانب فیل راجه متوجه شدند و یکبار چند بندوق جماعه
در آن راجه نول رای بود خالی کردند بسیاری مردم گرد و پیش بگلوله های تفنگ ایشان بخاک و خون طپیدند راجه نول رای
از غضب آمده بنفس نفیس خود جنگ شروع نمود و چند تیر بر ایشان انداخت و بر ایشان ضرر طلبی نرفت درین اثنا میر محمد صلاح که از
سادات بارهه بود با راجه بستگی داشت عرض نمود که ای مهاراج من از پیشتر بحضور عرض میکردم که تکیه بر روهیله ها نباید گذاشت
حالا هر چه دیدید از دست خود دیدید هنوز این کلمه از زبان میر مذکور تمام نشده بود که از زخم تفنگ کارش تمام شد مقارن
آنحال راجه نول رای هم بگلوله تفنگ و سر هیچ یا افتاده جان داد تلاطمی عظیم از چهار طرف برخاست و مردم لشکر او قوت دلی
شکسته یافته راه فرار اختیار نمودند افاغنه تیزتر گردیده دست غارت و تاراج دراز کردند بعد چند ساعت منادی زدند که
حالا دور دور نواب احمد خان است هر کس بطمانیت تمام بنشیند هنگامیکه افاغنه بتاراج خیام راجه نول رای مصروف بودند چند
نفر از ملازمان راجه فتح چند نام که در خیمه کلانی قماشی با حشمت و از ذوی بنیاد غیری نداشتند فتح راجه نول رای خیال کرده از
روهیله میرسیدند که افاغنه گریختند یا هنوز جنگ میکنند یکی از افاغنه بسبب زرکاری ناکاران بمعنی اینکه نول رای کشته شد
حالا دور دور احمد خان است بدریافت آنحال رنگ روی ایشان متغیر گردید افاغنه قصد کشتن کردند ایشان بعجز و زاری
در آمده عرض نمودند که بیشتر رعیت و متصدی جنگ بودیم حالا رعایای احمد خان هستیم جز اقتل ما بیگناهان چه امید دارید
و هر چه هست بگیرید جان ما ببخشید غلامان کنند افاغنه خلاف عادت خود بر ایشان رحم آورده همه را گذاشتند و کاغذ
راجه بتصرف در آوردند بالجمله این واقعه بایز سرعت و عجلت واقع شد که تماشائیان عقیل روزگار را حیرتی دست داد چون

این خبر وحشت اثر بدار الخلافت رسید نواب صفدر جنگ قرین غم و الم گردیده بجوش و خروش تمام با سپاه جرار و پهلوانان خنجر گذار
و امرایان نامدار و راجه های با اقتدار جمعیت دو نیم لک سوار برای تدارک افاغنه نخوت شعار عازم آن طرف گردید و کوچ بکوچ طی منازل نموده
بمقابل حریف رسید درین معرکه از سرداران و امیرزادگان دهلی سوای جنگس احدی نبود که بمرافقت نواب صفدر جنگ نیامده باشد
بلکه راجه سورج مل جات هم همراه رکاب بود القصه احمد خان چون خبر آمد آمد نواب صفدر جنگ شنید بغایت مضمحل و سراسیمه گردید
و چار و ناچار دل بمرگ نهاده اختیار مقابله و مقاتله نمود چون جنگ از طرفین صعوبت تمام در گرفت از کثرت فوج و گرمی هنگامه
میدان قتال نمونه حشر نمایان گشت و آثار شکست ظاهر شد نواب صفدر جنگ بغرور کثرت جوانان جانفروش و مردان جنگ کوش
پروای ترتیب فوج نکرده و وقعت این جنگ را بپایه حساب نیاورده خود با چند فیل نشینان قریب پلاس ازی برای تماشای
جنگ ایستاده درین اثنا جمعی از افاغنه بموجب ایمای احمد خان از عقب پلاس ازی آمده دفعتاً خود را بفیل نواب ممدوح زدند و یکباره
بندوق خودها شجاعت خالی کردند بسیاری مردم گرد و پیش سوای از فیل نشینان باهی بخاک و خون طپیدند و فیلبانان نواب
صفدر جنگ هم گلوله تفنگ خورده جان داد و متعاقب این حال گلوله بندوق بپوست مال الماس خان خواجه سرا هم رسید حالت غشی طاری شد
این حال در خورد راجه لچهمن ... از اسپ فرود آمده خود را بر فیل رسانید و بجای فیلبان نشسته بکمال جرأت و مردانگی ...
از معرکه جانستان بیرون آورد و بسیاری سرداران نامدار و خوانین ذوی الاقتدار درین معرکه شربت شهادت چشیدند از آنجمله
محمد اسحق خان بهادر ... جهان فانی را پدرود نمود احمد خان که حصول چنین فتح عظیم که طراز فتوحات تواند بود گاه گوشه افتخار
باسمان شکست و شادیانه فتح در لشکر خود بلند آوازه کرد القصه بعد چنین فتح و ظفر که در وهم و خیال هم نگنجد تمامی ملک اوده
تا الهآباد و بنارس که تحت فرمان نواب صفدر جنگ بود بقبض و تصرف احمد خان آمد حالا هر طرف که نگاه می افتاد بجز افاغنه
دیگری بنظر نمی رسید اکنون معامله را تا باینجا گذاشته شمه از احوال کثیر الاختلال نواب صفدر جنگ بنگارش می آرم که چون بندگان جناب
جانفشانی ... از آن معرکه جانستان بدرستی عافیت و سلامت بر آمده متوجه دهلی شدند هنوز در خیمه بودند که خبری
راحت بخش این بشارت ولادت نواب آصف الدوله بنظر اقدس گذشت هر چند که ... در تمام زندگانی بهار این شادمانی ...
شده لیکن بسبب ظهور اینچنین شکست که بهیچ حالات ممالک مشرقی که در خور این خبر مسرت افزا تواند بود حاصل نگشت تا آنکه نواب
ممدوح بعد قطع منازل و مراحل داخل دار الخلافت شد انتظام الدوله پسر قمر الدین خان چین ... بادشاه
عرض نمود که حالا آمدن نواب صفدر جنگ بحضور خوب نیست چرا که ظاهر شده از افغانی پی در پی بال شکست خورده ننگ خود را

و حضرت بادشاه هم بعنایت طول ماند و همین گشته از صفدر جنگ مکدر و منقبض شده نزد نواب سید جناب بوادیان پسرش فرستاد و بنظر حفظ
جان و مال خود از شهر برآمده بیرون خیمه زد و با جمعیتی که داشت بخود داری نشست لهذا خیالش آن بود که حضرت بادشاه
باستمالت او خواهند پرداخت و او را راضی بمراجعت خواهند ساخت چون فتنه پردازان معامله را طول داده اسباب کدورت بهم
وا داده کرده بودند لیکن صلح و تعیین نگردید منقول است که عماد الملک باده از بهر بتحریک میر الملک الداده بود و مردم رعیتی بر آن شش ماه ولی
میگذاشت اکنون مختصری از نسب عماد الملک میگوید

ذکر عماد الملک غازی الدین خان فیروز جنگ

نبیره نواب آصف جاه چین قلیچ خان بهادر صوبه دار حیدرآباد

نواب نظام الملک آصف جاه چین قلیچ خان بهادر چند پسر داشت از آنجمله غازی الدینخان فیروز جنگ فرزند کلانش بود که بعهده امیر الامرائی و قدرتی و اختیاری
کلی داشت مرد سخی و صاحب همت بلکه بعضی صفات بسیار فقیر بود و هنگامیکه نواب نظام الملک آصف جاه در دکن ودیعت حیات نمود
دوم او نظام علیخان بر مسند ریاست پدر متمکن گردید غازی الدینخان فیروز جنگ بخدمت امیر الامرائی قناعت نمود لیکن چند
نظام علیخان در دکن گشته گردید و فتور عظیم دران مملکت راه یافت غازی الدین خان فیروز جنگ جهت تدارک این فتنه و تسلط
ریاست موروثی عازم دکن شد او پسری داشت موسوم بمیر شهاب الدین هنگام رفتن دکن بدست پسر خود سپرد نواب وزیر الممالک
صفدر جنگ سپرده خود را بمنزل مقصود رسانید از مشیت ایزدی بدکن رسیده با قرب وفات پیمانه اجل در کشید میر شهاب الدین پسرش از منصب
نیابت محروم شده بانواع بینوائی در ساخت مقارن اینحال زینتگاه حضرت ظل سبحانی حکم ضبطی خانه پدرش غازی الدینخان فیروز جنگ
صادر فرموده اصدار یافت محمود خان کشمیری که اتالیق میر مذکور بود و بدریافت اینحال اورا گرفته نزد امین الدوله وزیر الممالک
آورد او صلاح داد که شما بحضور وزیر الممالک صفدر جنگ رفته عرض حال کنند یقین که درحق شما خوب شود میر مذکور همراه اتالیق خود
پیش نواب وزیر آمد نواب الاجناب اول عذر رسیدن خود در تعزیت شروع نمود میر گفت که من هیچ دیر ایجا در ماتم تعزیت بحضور نیامدم که اگر
آمده ام زیرا که پدر جناب قضا کرده است و پدر را سوای اینکه عم من مرده است هیچ غمی نیست پدر رسیده انجناب اند خدا سلامت نگاهدارد
نواب والاجناب باستماع این سخن آب در چشم گردانیده باستمالت او پرداخت و خود بدربار آمده از حضرت ظل سبحانی عرض نمود که حقوق خدمت
آصفجاه بر پیشگاه والا آشکار است و هم برخاص و عام ظاهر است عجب که با وجود چندین حقوق ملت دیروز پدرش وفات یافته و امر ضبطی خانه او
شده و میر شهاب الدین نبیره اش حاضر آستان دولت است امید که بر جای پدر خلعت امیر الامرائی یابد و هم نگرد و حضرت فرمودند
که اگر طالب شفقت [illegible] سلطنت اند [illegible] کردند اکنون هیچ گونه رعایت بحال ایشان [illegible] صفدر جنگ [illegible]

باصرار و آنچه از نهی مبادرت نمود تا حضرت پادشاه برعایت نواب سپهدار جناب عظمت مآب امیر الامرائی و خطاب نصیر الامرا اعتماد الملک نواب
غازی الدین خان فیروز جنگ مرحمت فرمودند و از ضبطی جاهای او معاف داشتند عماد الملک گرانبار منت گردیده شکر گزار نواب صفدر جنگ
ادا نمود و زبان بدعا گشود نسبت احوال عماد الملک از اینجا ارباب انصاف ملاحظه فرمایند که صفدر جنگ با عماد الملک چگونه
نیکی نمود و عماد الملک بعوض آن چه بدیها که نکرد گویند شبی که فردای آن در میان پادشاه و وزیر محاربه رو خواهد نمود عماد الملک
در لشکر صفدر جنگ بود بظاهر دم موافقت و اطاعت میزد و بباطن فکر تخریبش میکرد همان شب بهانه آوردن بعضی سپاه فیروزی
از لشکر صفدر جنگ جدا شد و بدار الخلافت آمد و پادشاه را که از پیشتر ترغیب و تحریص داده آماده جنگ ساخته بود سپه سالار
این فوج گردیده غلغله انداخت که این جنگ نه جنگ طور دیگر است بلکه جنگ با رافضی است پس هر که با خلفای راشدین محبتی دارد
باید شریک این جنگ شود و باین صورت بسیاری مردم از لشکر نواب وزیر الممالک جدا شده بطرف پادشاه رجوع آوردند و گروه گروه
سپاهی این جنگ از حضرت پادشاه گرفت و جنگ شروع کرد و در میان فریقین آتش جدال و قتال مشتعل بود و هنگامه حرب
و ضرب گرمی داشت تا آنکه نواب صفدر جنگ عرضداشت بحضور پادشاه بدین مضمون فرستاد که غلام بالاراده دیگر بخاطر نسبت
با این همه خدمات و جانفشانی غلام را باغوای قومی که حالات شان منقوش لوح باطن اشراق مواطن است دشمن سلطنت قرار
داده اند بعید از انصاف بود بنده چون حال این جانسپاری ... حضرت ... امید ... بدستخط خاص صادر شود که
آن خدمت و ایالت مرتبت سوء عرضداشت مقرون بصدق است لیکن چو سبب الحیات که الفدوی مراجعت باوده نماید پیش نواب
والاجناب باشندگان ... عمل نمود و خلعت رخصت پوشید و اطاعت ملک اوده ... علم نهضت برافراشت بدین وقت
راجه یکهن لال ... جد ... این هنگام که در دار الخلافت مصدر عواطف پادشاهی بود فی الحال توسل بجناب
نواب وزارت مآب داشت سعادت همرکابی اختیار کرده باوده آمد و مورد عنایات بی غایات شان ... سطور
قطع تعلق از سلطنت دهلی تقرب بسرکار نواب ... تمام دست داد و بالجمله بعد مراجعت نواب والاجناب بطرف اوده انتظام الدوله
خانخانان بخلعت وزارت سر عزت برافراخت من بعد میان خانخانان و عماد الملک صحبت بکدورت انجامید تا وزارت بعماد الملک
قرار گرفت و از غایت ناسپاسی بکفران نعمتی کمر بست و با حضرت ظل سبحانی طریق بی اعتنائی گرفت آنحضرت از جان بتنگ
آمده در صورت مضطری ... منشور عنایت بطلب نواب صفدر جنگ فرستادند در هنوقت که منشور عاطفت مصدر دریافت
آنجناب ... وا نمودند ... نواب والاجناب بعد ملاحظه شقه ... بار الشرف

رعایا محظوظ شده عاصم دار الخلافت گردیده تدارک این فتنه نمایا محمد شجاع فانکرد و اجل امان نداد تا آنکه در سال یکهزار و صد و [illegible]
هجری در پاپر گهاٹ که سه میل از لکهنو فاصله دارد ودیعت حیات فرمود و نعش آن بادیه گلاب باڑی امانت نگاه داشتند بعد
چندی در شاهجهان آباد برده بروضه تعمیر کرده آنجناب مدفون ساختند گویند که این عمارات بصرف سه لک روپیه تیار شده بود

تاریخ جوان صفدر بعرصه مردمی ٭ زد دار فنا گشت رحلت گزین ٭ چنین سال تاریخ او شد رقم ٭ که باد و مقیم بهشت برین ٭

بعد وفات صفدر جنگ نواب عماد الملک بادشاه را از تخت برداشته میل در چشم کشیده ملکه زمانیه را هم مکحول ساخته عزیز الدین
عالمگیر ثانی را بسریر سلطنت جا داد

ذکر حکومت نواب جلال الدین حیدر المخاطب بنواب وزیر الممالک شجاع الدوله بهادر خلف نواب ابو المنصور خان صفدر جنگ

بعد وفات وزیر الممالک نواب ابو المنصور خان صفدر جنگ میرزا جلال الدین حیدر المخاطب شجاع الدوله خلف نواب مغفور که تاریخ ولادت او
ازین بیت مستفاد میگردد **تاریخ** برآمد آفتاب از مطلع نور ٭ بدولتخانهٔ نواب منصور ٭ در سن یکهزار و یکصد و [illegible] هجری
در دار الحکومت فیض آباد بر مسند ریاست نشست در حقیقت اسمعیل خان کابلی راتق و فاتق امور مملکت بود و سرداران
سنیه تسلط تمام داشتند و همه دولتخواه محمد قلیخان برادرزادهٔ نواب مغفور بودند و میخواستند که او را بر مسند نشانیده چیزی از
قبیل جاگیر برای شجاع الدوله بهادر و دیگر متعلقانش مقرر کنند چون تیر اقبال بندگان نواب با صلاح بود تدبیرات ایشان را
اثری نکرد بلکه تخیل ایشان بطور نرسید گفته اند ع دشمن چه کند چو مهربان باشد دوست ٭ در آغاز مسند آرائی روزی
نواب الالقاب بسواری فیل از راه گذشت دختری هیجده ساله که بتناسب اعضا و حسن لب با عدیم المثال و بدیع الجمال بود
منظر او شد سن راستاده بود که ناگاه چار شد مرغ دل بدام زلفش گرفتار آمد و متاع صبر و شکیب بستبرد حضرت سلطان عشق گردید

قطعه حالی دیدار چهره بشر دوستی ٭ ندیده از پری نشنیده از حور ٭ ز حسن صورت و زیبا شمائل ٭ اسیرش شد امیدان بیکبار
گرفت از خاتمش بر دل خیالی ٭ نشاند از دوستی در جان نهالی ٭ وزان عنبر فشان گیسوی مویند ٭ بهر موئی شده جان کرد
پیوند ٭ فی الفور بچاکران رکاب حکم فرمودند که خانه او را تحقیق کرده و نام مادر و پدر را دریافته بعرض رسانند بندگان آستان
بامتثال فرمان واجب الاذعان زود بهر چه تمامتر تحقیق نموده معروض داشتند که آن پری پیکر از قوم کهتری و یکی از شرفای
معززین این شهر است و فعلا آنجا سکونت دارد بندگان عالی بدریافت این حال چه همت بهادر را که سردار فوج ناگه و خیلی بصفت تهور
و شجاعت ممتاز و در عهد نواب صفدر جنگ مصدر خدمات شایسته بود و درین روزها بتقریب بدمت اختصاص داشت از [illegible]

سیاستش بجای نیکوی بجا آورده و از بر منت نواب سپهر جناب پشت خم نموده زبان بستایش وسپاس کشاد در خلال این حال نواب
عماد الملک غازی الدین خان فیروز جنگ حضرت بادشاه عالمگیر ثانی را از غایت ناسپاسی بیباکی بتیغ کشید دیگری را از فرزندان
کام بخش بن عالمگیر بر سریر سلطنت نشانیده ملقب بشاه جهان ثانی ساخت بطور این جرات عبرت خیز ووقوع این حرکت
دیگر ارکان سلطنت ازان هم بر خویش لرزیده خون عماد الملک شدند و بسیاری از ایشان اختیار مفارقت نموده از اطراف
به نجیب الدوله پیوستند و بابای ایشان سالار دلیر خان بطلب تنخواه با عماد الملک در آویخت مقارن این حال روهیلها نیز
تنخواه بهم کردند عماد الملک نجیب الدوله را باعث این شورش و پورش دانسته در جوش غضب بیاب و نوشت که اگر از یک ماه در
بوجود آمده بیا و خانه مارا تاراج کن لهذا عماد الملک از این تحریر آن بود که نجیب الدوله بدرخواهی نموده نزد کسی این فتنه
بر خلاف آن نجیب الدوله روهیله حاکم کرد تا خانه او را تاراج کردند وهرچه اسباب شوکت و حشمت بود بغارت بردند عماد
بکمال حسرت وافسوس از دارالخلافت قطع امید کرده براجه سورج مل جاٹ پیوست او هم در معیت آمده بپیش خود جاداد
نواب عماد الملک باستصواب سورج مل جاٹ مرهته را جهت استیصال نجیب الدوله طلب نمود درین صورت مرهته جمعی را از فوج عظیم
بالشکری گران سپاهی بیکران بطرف دهلی متوجه شد نجیب الدوله از این شورش مرهته بمقام اضطراب آمده عرضداشت بحضور
احمد شاه ابدالی باستدعای قدوم فرستاد تا شاه جمجاه بهمت پادشاهانه بدولت خسروانه بطرف هندوستان نهضت
نجیب الدوله و حافظ رحمت خان و دوندی خان و احمد خان بنگش و دیگران هم باستقبال شتافته
نمودند و از این طرف بسواس راو پسر پیشوای دکن باتفاق سداشیو راو بهاو عم خود بجمعیت کثیر از راه متهرا و اکبرآباد داخل شاه جهان
دهلی شده در قلعه محل دخل نمود و باستصواب محمود خان کشمیری اتالیق عماد الملک شاه جهان ثانی را از سریر سلطنت بر
جوان بخت پسر ارشد شاه عالم بادشاه غازی را بولیعهدی متمکن سریر سلطنت ساخت چون هر دو لشکر مقابل
خیمه زدند شاه شاهان که مراد از احمد شاه ابدالی است نجیب الدوله را بطلب نواب سپهر جناب شجاع الدوله فرستاد و خان مذکور بمقام
ادراک ملازمت نموده شقه بادشاه گذرانید وزبانی هم ادای مهام کرده استدعای قدوم ساخت چون مکنون ضمیر بندگان جناب
آن بود که خود را از این معرکه بیکران دور داشته تماشای نیرنگی روزگار کنند تا از دو کدام فتح دهد علاوه آن از شاه ابدالی اطمینان هم
نداشت چه که نواب صفدر جنگ در عهد محمد شاه بمقام سرهند هزیمت سخت باو داده بود لهذا خللی اندیشیده داشت که مبادا
بعد طلب اسیر شود تا که خفتی و اهانتی پیش آید از شمولیت از رفتن ابا نموده وعذرها نمود نجیب الدوله جواب این

از جانب شاه شاهان بعرض عرضداشت بجهت انتهاض الویه نصرت نهایت استمداد بکار برد ناچار نواب سپهر جناب از غایت مروت
و فتوت اضطرار و ابتهال قبول داشته با جنود نصرت ورود بطرف شاهجهان آباد دهلی علم نهضت بر افراشت چون خبر وصول
نواب والاجناب بحضور فیض گنجور بعرض گذشت شاه شاهان شاهزاده بلند اقبال میرزا جیون را بجهت استقبال فرستاد نواب سپهر جناب
با هزاران هزار شوکت و حشمت در لشکر ظفر پیکر داخل گردیده باستسعاد ملازمت نمود و یک لاک روپیه نذر گذرانید و بعد خلعت
رخصت پوشیده داخل وثاق گردید بالجمله بعد رسیدن بندگان جناب مقابل غنیم دو لشکر دست بهم داده تلاقی فریقین سر بر زد و از آمد
یلان جنگ کوش و بهادران جان فروش دست کشش و کوشش گشادند و پهلوانان تیغ گذار و [illegible] مدار کارنامه بجا آوردند
بطرف مرهته دتاجی پتیل و جنکوجی سیندهیه و علی بهادر و شمشیر بهادر و ابراهیم خان گاردی مقابل افواج پادشاهی سرگردگان
آن نجیب الدوله و حمندی خان و حافظ رحمت خان و احمد خان اشرف الوزراء شاه پسند خان بودند شتافته پای استقلال
ایشان از جا برده بود نزدیک بود که علم نصرت و فیروزی در میدان حرکت بر افرازند و عروس فتح و ظفر را بآغوش مراد در آرند اما انجا
کلام تقدیر ایشان نرفته و کاتب ازل خط ناکامی بر پیشانی تقدیر ایشان نگاشته بود لیکن با وجود کشش و کوشش بسیار و با وجود
بجا آوردن کارنامه های رستم و اسفندیار نتیجه جز ناکامی نیافتند و غیر نامرادی از نهال تمنا ثمری بر نداشتند تا آنکه شاه شاهان
که در قلب جا داشت بملاحظه برهمی فوج کمک تازه لیمزان مسبوق الذکر فرستاد و عقب آن خود هم سوار باد دولت و اقبال شده
و سمند تیز گام جهان نورد را تازیانه همت کرده بمقابل اعدا آمد از رسیدن فوج کمک و ورود موکب شاهنشاهی بهادران صف جنگ [illegible]
با نام و ننگ از یکدل بهزار دل گردیده و قدم همت بر زمین ثبات افشرده آثار شمشیر بازی نمودند و یکی با دیگری دست و گریبان شدند
قطعه یلان از دو سو در خروش آمدند ٭ دو دریای آتش بجوش آمدند ٭ سیاست [illegible] گردن [illegible] ٭ ز خشم جهان [illegible]
دلیران کینه ای یکدیگران ٭ [illegible] ٭ کناره در آورده [illegible] بکار ٭ کناره گذار [illegible] روزگار [illegible]
عنان تافت از کار جنگ ٭ [illegible] ترک شد جا به تنگ ٭ اجل را اجابت آشنائی شده ٭ [illegible]
[illegible] آراسته [illegible] ٭ [illegible] از شکست [illegible]
بود اما از غایت [illegible]
خود اختیار نمود [illegible]
سینه ابراهیم خان گاردی و دیگر امرای [illegible] بدست قزلباشان [illegible]

و چند هزار شتر و پانصد فیل بود تعداد دیگر غنائم از اینجا قیاس باید نمود درینوقت که این روز سیاه نصیب دشمن گردید وکیل السلطنت
بخدمت شجاع الدوله بهادر آمده عرض نمود که آنچه مشیت ایزدی بود از کمین لطف لطیف بمنصهٔ شهود در آمد حالا امید از الطاف و شفقت و
بندگان جناب آن دارم که نعش بسواس راو که در دست قزلباشان است بکمترین مرحمت گردد نواب سپهر جناب قضیه را بعرض
حضرت بادشاه آمده درخواست عطای نعش نمود قزلباشان از سر هجوم آورده هنگامه نمودند و گفتند که برادران و عزیزان و
پسران و خویشان ما درین جنگ بسیاری تن بکار آمده اند بعوض خون ایشان نعش او را خشک کرده بولایت خود خواهیم برد و تنها
یکسی نخواهیم داد اگر کسی دعوی شجاعت دارد تا بزور خود بگیرد نواب والاجناب باستماع این کلمات تیز و تند شد قریب بود که فساد
عظیم صورت ظهور گیرد اشرف الوزرا بواسطه پنجال در میان افتاد و بعد کوشش بلیغ نعش بسواس راو از دست ایشان گرفته بتفویض
بندگان عالی نمود تا نواب سپهر جناب حوالهٔ وکیل مرهته فرمودند بعد معامله ابراهیم خان گاردی پیش آمد و یکی از سرداران عظیم الشان
فوج مرهته بود و بشجاعت و تهور علم یکتائی می افراشت در معرکهٔ جنگ کارنامه بجا آورده و شمشیرهای نمایان زده بدست مردم
نواب وزیر گرفتار آمده بود جمیع قزلباشان و درانیان خبر شن یافته وقتیکه نواب والاجناب پیش حضرت بادشاه تشریف می داشتند
هجوم آورده طلب ابراهیم خان نمودند و گفتند که اگر بندگان عالی بدادن او دریغ و اغماض خواهند نمود ما بزور خود خواهیم
گرفت نواب والاجناب تاب این سخن نیاورده دست بقبضهٔ شمشیر نهاد و بروی سرداران درانی بکمال غیظ و غضب بزبان آورد
که اینک سر حاضر است ممکن نیست که موئی از ابراهیم خان گاردی بدست شما افتد اگر ارادهٔ جنگ است توقف چیست ع این
میدان همین چوگان همین گوی ع به بینیم که تا بختیاری کراست هرگاه بندگان عالی اینچنین کلمات غیظ آمیز
بزبان آوردند تمامی و سپاه افاغنه هند در معرکه همزبان و همدل شریک آنجناب شدند تا آنکه نواب اشرف الوزرا جناب والا را
بلطف و مدارا بخلوت برده انواع چاپلوسی بعمل آورد و گفت که تمامی هند که درانیان حالت پیشتر در اختیار نیستند و شما را
بادشاه فرزند خود خوانده است ذکر را در زیر سر و فرو نشانیدن فتنه است نه اینکه آتش فتنه از ذات ایشان بالا گیرد الا رحم
ابراهیم خان را این بیچاره من حلف یاد میکنم که ابراهیم خان را بعد هشت روز بشما خواهم سپرد چون بندگان عالی کلام اشرف الوزرا
مقرون براستی دانسته ناچار خاموش گردید و حوالهٔ او نمود از آنجا که درانیان خار خار عداوت و سنان تخاصم بدل داشتند
بنابر آن پیش از رسیدن روز موعود زهر در طعامش کردند تا خار خار کو بکمال حسرت جهان فانی را پدرود نمود از اینجا باز بسر مطلب
خواهیم که چون این فتح عظیم نصیب شاه ابدالی گردید سعادت پیشگاه ایزدی را بجا آورده جانب دار الخلافه علم توجه برافراشت و بادو

ملازم داشتن بعید از عقل است سرانجام زر تنخواه ایشان از کجا خواهد گردید گفت که خداوند رازق بندگان خود است من بیان خود بهیچ شخص
امیدوار ار جواب نخواهم داد القصه چون امراوگر در فرخ آباد رخت اقامت کشاد راجه همت بهادر باو نوشت که شما از بندگان عالی تعالی
آزرده رفتن و بیش دیگر بفرخ آباد استقامت پذیرفتن بچه سبب امراوگر بجواب نوشت که چندی بقیام فرخ آباد و ملازمت نواب
احمد خان بنگش خوش باشم الا بعزم نواب شجاع الدوله بهادر راجی چند روز مستقامت اینجا مناسب حال خود دیدیم تا نواب اینکه
صاحب جبر بر کجا رسد عزت او است از اتفاقات راجه همت بهادر خط برادر خود را شجاع قلیخان که او را از دوستان جانی خود
نسبت سپرد او بنواب شجیع موخ خطوط طلبش آمده بندگان عالی را از خلاصه مضمون آن مطلع فرمود نواب الاجناب یا ترک اینخیال عرضداشت
با احمد خان بنگش بچه مضمون ترسیل کتابت نمود که مناسب حال شما آنست که امراوگر را که از سرکار معتوب شده بشما پیوسته است از ملک
خود بیرون نمایید والا بصورت توقف هوشیار باشید که ملک شما بسم ستوران با در رفتار خواهد گردید احمد خان در جواب نوشت که
بحمد خداوند تعالی که رحیم و قهار و کریم و غفار است از کسی کمی نیستم امراوگر را من خود طلب نداشته ام او خود پناه باین سرکار آورده
بمقتضای شفقت ذاتی او را پیش خود جا داده ام اکنون ممکن نیست که او را از خود جدا کنم اگر اراده دیگر بخاطر جناب است توقف چیست
نواب الاجناب چون جواب چنین شنید حکم فرمود که خیمه ها بیرون زنند و چار تیاری جنگ سازند المختصر محمد رضا و دیگر اشرف لشکری گران
و فوجی بیکران حاضر رکاب ظفر انتساب شد و بساعت سعید و آوان حمید آنوالاجناب مع فوج ظفر موج اعلام نهضت برافراشت نجیب الدوله
هم باستماع حال نهضت رایات عالیات باستقامت بندگان عالی متوجه فرخ آباد گشت چون این خبر دهشت اثر بفرخ آباد رسید کارپردازان
سرکار بنگش امراوگر را لعنت بسیار کردند که شما را مناسب نیست که در میان ما و سردار عالیشان محرک سلسله فتنه و فساد شوید و بندگان
خداوند در معرض هلاکت اندازند ظاهر است که چون نواب شجاع الدوله داخل این طرف شد کیست که با او مقابله می تواند کرد غرض که هم
که ما همه بر سر غیرت آمده جنگ کرده کشته شدیم باز چه فائده رو داد خرابی خانه بنگش خیر سنگ بکوچک بر گردن شما خواهد بست
و بدنامی شما از مقابله و لعنت آنچه خواهد شد علاوه بران این صلاح ما آنست که شما خود از نواب رخصت شده امراوگر این مشوره پسندیده
عرضی مضمون همین مضمون بنواب احمد خان نوشت نواب جواب نگاشت که اگر می مانند صد شجاع الدوله بیاید شما را از خود جدا نمی کنیم
خانه ملا خانه شما است و اگر میروید بخیر بیایی شما نکرده ام امراوگر بنواب همین مضمون از فرخ آباد کوچ کرده بطرف اکبرآباد روانه شد
هنوز یک منزل طی نکرده بود که خبر ورود لشکر ظفر پیکر مع جمع خاص معلوم شد احمد خان بدریافت این حال بسیاری از افاغنه را جمع نموده
با جمعیت بسیار بجنگ هم آید [illegible] اهل اشتغال [illegible] و الیس طلبید [illegible] شریک خود ساخته در برابر [illegible] آمده خیمه زد از آن طرف نواب

شجاع الدوله بعد قطع منازل در قنوج رسیده و دیگر بانتظار نجیب الدوله افغان اقامت نموده درین توقف احمد خان مدد بسیار
از اطراف و جوانب طلبیده است و حافظ رحمت خان و دوندی خان را هم بجمعیت افغانان جمع نموده در صورت جمعی کثیر در طلب رسیده
او را هم آمد گویند که اگر نواب الاجناب در قنوج توقف نمی فرمود و راست خود را با احمد خان نبرد واحدی از ایشان جا بنر نمیشد چون
مقابله بهر دو لشکر دست بهم داد نواب وزارت مآب سالار جنگ را هم بسفارت پیش سرداران روهیله که ایشان هم موافقت
مراسم رسل و رسائل بصالحت داشتند برای ابلاغ پیغام و طی نمودن مراتب گفتگو فرستاد و روهیله ها از غایت نامردمی عوض
مهمان نوازی او را نظر بند کردند بمقارن این حال نجیب الدوله بسرعت تمام از نواحی صوبه شمال داخل لشکر نواب وزیر شده پیش
دوندی خان پدر زن خود آمده گفتگوی خشونت آمیز درباب نشاندن سالار جنگ شروع نمود طرف ثانی در خشم شده گفت
که از ننگ افغانی باقی نمانده میخواهی که شجاع الدوله احمد خان را بکشد و ناموس افغانان بدست مغل افتد نجیب الدوله بتصفیه آمده گفت
که ای احسان فراموشان خاطر بس ازین بجانب شجاع الدوله است که صیانت ناموس افغانان از دست مرهته نمود که تا قیامت بار این احسان بگردن
ما و شما بلکه تمامی افغانان هندوستان خواهد بود افسوس که در آنکه آن الهی بود و ارج پیر سلطان اساس قدیم نهادی دوندی خان باستماع این سخن نجیب
الدوله گفت که شما احمد خان را بفهمانید که امر او گرا پیش خود بخواند بهر وضع سالار جنگ را خدمت نواب صاحب بهم رسانید و برای تصفیه
آتش فتنه با این ابتدبیر فرمی نشینند طرف ثانی قبول کرد و سوار شده پیش احمد خان آمده معاذ ایستاد و بلند او را فهمانیده او را گرا از فرخ آباد
رخصت کنانید و نجیب الدوله سالار جنگ را گرفته بحضور نواب برسانید و درباب مراجعت اعلام نمود و گذاشتن احمد خان بحال خود
التماس نمود نواب الاجناب گفته او را منظور فرموده بطرف اوده علم مراجعت برافراشت و نجیب الدوله بسمت دهلی گام برداشت و نواب در سال
یکهزار و یکصد و هفتاد و هجری بلو آمد و بعد مراجعت از مهم مهمت الانتظام که با چندین روز بگذشت درین اثنا خبر رسید که قاسم علیخان ناظم بنگاله با اصحاب
از صاحبان عالیشان انگریز بهادر شکست یافته رجوع باین درگاه آورده و مبرا از راه استمداد بستگیری و اعانت امید که امداد الهی دارد بنابران نواب الاجناب
بدریافت این حال بمقتضای کرم جبلی و فتوت ذاتی بایمن بستوده باستقبالش فرموده باعزاز و اکرامش در برابر خیام فرود آورده فرستاده بهادر آورد
از حال عالیجاه میرزا جعفر علیخان بهادر بسیار در رای طایرین را بهر سیاق آگهی میگذارد ذکر نواب قاسم علیخان عالیجاه ناظم بنگاله در مشهد
مقدس همه ولد میر محمد علی بود با شنیدن او ولی پیری که هم مستغنی باشم نجیب افضل و کمال آراسته و بجامه علم و هنر پیراسته از اقوام
بود که در جنید و فضل بی مثال عصر خود بود و انشر سخن میکرد شعر را هم قلبی سلیم طبع روان ابیات نیکو بر خداوندان ارباب
ولایت رسید بمرافقت صوبه از کحل جاه نبان از قسمت و در خروش بمیان از دواج خود را مدعا بود و مهاقت بیمدرن سوبه بنگاله بشتند

تمامی زر و اسباب نفیسه آنچه که مایهٔ دولت و شوکتش بود و لعوض زر ضبط بضبطی آورده گویند که فتح علیخان عالیجاه را که ابو الحسن خان
برادر زادهٔ خود نموده و از غایت بیرحمی سخت تنگ گرفت و گفت که زر و جواهر را بمن نشان ده عالیجاه گفت که هر قدر که جواهر و خزانه بود پیش
نواب رسید حالا یک خرمهره در بساط الضاعت ندارم ابو الحسن برا الماجر شد و دیگ کلانی از آب پر کرده بر آتش گذاشت گرم شده
بلند شد حکم کرد که نواب او دیگ نشانند یکی از حاضران خدمت فتح علیخان از شیمامه لشان او و مجرد شنیدن این حرف ابیها
پیش ابو الحسن آمد و او را نفرین بسیار کرد و عالیجاه را بمنزل خود برده عذر خواهی نمود عالیجاه در جواب دعای خیر بزبان
آورده گفت که حالا نواب وزیر الملک حرا بنده را تنگ میفرمایند آنچه زر و جواهر و اسباب شد تکست و قسمت پیش من بود به همه گرفتند
حالا اگر کشتن من منظور خاطر است بسم الله و اگر جان بخشی منظور است پس با فرمایند تا بهر طرف که خواسته باشم بروم فتح علیخان
حالات بحضور جناب نواب وزارت مآب معروض داشته حکم رخصت حاصل نمود تا عالیجاه با علائق خود بهر موضوع که خواست ادعا گویان قدم
گذاشت بالجمله نواب الاحباب بعد فارغ شدن از مهم تسخیر ملک بنگاله و جنگ با سرداران انگلشیه گماشت چون کارهای
دانشمندان عاقبت بین آنکه تا سر رشتهٔ صلح بدست افتد کم بقتال و جدال رضا ندهند لهذا برای رفع دخل نخست وکیل بخدمت نواب
وزارت مآب فرستاده تحریر نمودند که با ما با لانام آن سر خلیفه و آنجناب را با سرکار بهیچ وجه نیکنیست و اینقدر حرکت از جانب ما
بدلا و ران سرکار وقت اتفاق افتاد باغوای قاسم علیخان بود الحمد لله که حال اینست او بندگان عالی روشن و هویدا گردید حالا
از راه دولتخواهی گزارش مینمایم که صوبهٔ عظیم آباد را که عالیجاه لصاحبزاده بلند اقبال میرزا عالی مقرر کرده بود از ما هم بگیرند و از تبدیل
شهر صوبه آنم که میانهٔ جهانگیر بانی محبت و اتحاد استحکام پذیرد راجه بینی بهادر که نائب حضور و مختار مالی و ملکی بود وکیل گوید
آورده بار یاب ملازمت نمود و از راه خیراندیشی در باب مصالحت سعی موفور بجا آورد نواب الاحباب معینی بمشورهٔ نواب علیخان
و سالار جنگ و منیر خان و دیگر سرداران فوج که همه را طلب فرموده در خلوت با ایشان مجلس بابت مشورت نمود ایشان متفق اللفظ
و المعنی شده استکراه از صلح و آشتی ظاهر کردند و همت خود صرف اعداد البلاغت لسانی و المودة ترغیب و تحریص جنگ دادند
راجه بینی بهادر که مرد دانا و عاقبت بین بود و قوت هر دو طرف خوب می دانست با خبرات کرده از راه دولتخواهی معروض داشت
که نزدیک بنده به از صلح و آشتی امری دیگر نیست بندگان عالی نظر بمآل کار مسودهٔ صلح قبول فرمایند و یقین دانند که در
سپاه حضور یک هم بر سیدان نسبت ایشان هنوز آشنای انگریزی نرسیده اند و فتیله بقا بر روی نهند و هیچ یکی از این جماعه
بمقابلهٔ افواج ایشان نتواند خود نواب ارسطو آب اعتماد بر گفتگوی نواب ضیا علیخان و سالار جنگ و غیره کرده بود بنا بر آن گزارش

بهنما آمد در اکبرآباد جواهر سنگه پسر راجه سورج مل جات که ملک یک کرور و پنجاه و چهار لک روپیه تصرف داشت بجنگ ایستاده و بعد کشش
و کوشش بسیار شکست یافت ناچار پیشکش لایق گذرانیده طریق اطاعت پیش گرفت تا مرتبه بحصول این امر بطرف دهلی متوجه
شد مقارن اینحال نجیب الدوله از جهان گذشت پسرش ضابطه خان تاب جنگ نیاورده از دهلی بسکرتال گریخت و کفیان باسانی تمام
داخل دهلی شده بانجا عمل و دخل نمودند و ملک میان دوآبه که در تصرف روهیله بود بقبض و تصرف خود آوردند و نواب احمد خان فرخ آبادی که
راهم ضعیف تر ساخته عریضه اطاعت و عبودیت بحضرت شاه عالم فرستاده استدعای قدوم نمودند چون آنحضرت از دیرینی هوای
سیر وطن در سر بود بنابر آن این معنی را فوز عظیم انسته بسمت آنسمت مصمم فرمودند هرچند سرداران انگلشیه مانع آمدن آن سمت شدند و نواب الاحیا
شجاع الدوله بهادر هم کمال سعی بجا آوردند موجب فسخ این عزیمت نگردید از آنجا که امر شدنی صورت ظهور بود و مشیت ایزدی امری دیگر سنجیده
التماس احدی پیرایه اجابت نگرفت در همه صورت موکب گیهان پوی ... از ملک آله آباد در کوره بمنیر الدوله متوجه شاهجهان آباد
شد نواب وزیر الممالک از فیض آباد باستقبال برآمده بمقام سرای عالم چند استسعاد ملازمت نمود و چند روز در اثنای سفر همراه رکاب
گذرانیده از مقام کانپور رخصت بکف آورده و کالی الدوله اعتماد الدوله را بمعیت همراه گرفته ... ارزانی داشت
حضرت ظل الهی بعد طی منازل و مراحل از راه فرخ آباد داخل شاهجهان آباد شدند درین ایام راجه بینی بهادر ... کلان
راقم السطور از پیشگاه نواب وزارت مآب بحکومت سندیله افتخار یافت چون در آنوقت جای حاکم نشین رحیم آباد بود بنابر آن
با عیال و اطفال همانجا رخت اقامت کشاده کوس حکومت نواخت و بعد چندی آب و هوای آن مقام را خوش نکرده و قابل سکونت ندیده
تمامی متعلقان را به سندیله فرستاد از آنوقت استقامت مستقل بدین قصبه دلپذیر حاصل گردید ای موضع چندان سخاوت داشت
که در کتخدائی یکی از صاحبزاده های خود بمقتضای دریا دلی علاوه ایشان که استحقاق خدمت داشتند تمامی سپاه متعینه حکومت خود را
بعطای خلع و جوره های لایقه و انعام زر سرخ و سفید مالامال نمود مقارن اینحال در دار الحکومت فیض آباد شورشی عظیم برخاست
تفصیلش آنکه شخصی از فرقه چیلیه ها که سردار ایشان میان بسنت خواجه سرا بود بر دوکان بقالی رفته چیزی خریده بود ناگاه جوانی
از ثابت خانیان هم برای خرید ضرورتی بهمدران دوکان وارد شد و بگرفتن اشیا اضطراب نموده تقدیم خواست بدین سبب فیما بین این
هر دو جوانان نوبت بسختی و درشتی رسید بالآخر شمشیر از نیام برآمد جوان ثابت خانی از اسلحه و یراق درست بود جوان فرقه چیلیه را
زخمی نمود او بهمان زخمی که داشت فریاد کنان بجمعیت خود آمد چیلیه ها با درک اینحال است برادر آن جوان دویدند و در اثنای راه او را گرفته
زیر لکد و چوب گرفته بگذاشتند ثابت خانیان بمشاهده اینحال یکدل و یکزبان شده بجمعیت خود مکان میان بسنت را محاصره کردند و بعد

توانست خود را از ان مهالک برآورده پیش بندگان عالی نماید و حقیقت واقعی معروض داشت آنجناب نعیم خان فعل ناشایست ایشان
ارشاد کردند که اینجا بروید و این هنگامه بزودی فرونشانید نعیم خان حسب طبق امر والا در فوج خود آمده هر چند مردم سپاه خود را تفهیم داد
از ارتکاب این بی‌ادبی هیچ بجا به راستی نیامده بلکه از غایت تکبر و نخوت که بزعم شجاعت در دلها داشتند کلمات سخت و سست نسبت
بندگان والا بر هم نعیم خان بر زبان آوردند نعیم خان مجبور گشته والتجا بحضور رسید و صورت حال بی کم و کاست معروض داشت بادراک این حال
دریای غضب بندگان والا بجوش آمد فی الفور حکم بتیاری فوج دادند و به رزیدنت بهادر هم فرمان فرستادند که هم با فوج خود حاضر
گشت المختصر نواب ممدوح بعد جمع آمدن جمعیت کثیر بتدارک این فتنه سوار شدند و از آن طرف ثابت خانیان حق نمک بطاق
نسیان نهاده بمقابله رسیدند و پیش‌دستی کرده چند بانهای آتشین بر لشکر ظفر پیکر انداختند ازین حرکت بیجا نائره غضب بندگان
عالی زیاده‌تر مشتعل گردید حکم یورش صدور یافت مردان کارزار و بهادران جان‌نثار جماعه باغیه را از زیر شمشیر و تفنگ در گرفتند و بهادران همت
گوشمالی بالا بالا رفته در حویلی‌ها و مسکن عیال و اطفال ایشان آتش در زدند در ضمن هزیمت پای استقلال ایشان از جا در آمد و تمامی جمعیت
چون بنات النعش از هم پاشید و شورش این جماعه باقبال بندگان عالی بچند ساعت فرو نشست و دار الحکومت مهد امن و امان گشت از
سوانح توجه بندگان عالی باستمداد ضابطه خان پسر نجیب الدوله و رسیدن او بدربار و سرانجام یافتن مدعای او تفصیلش آنکه در
سال یکهزار و یکصد و هشتاد و پنج هجری موکب والا از لکهنؤ بسمت قصبه سوهان بحرکت آمد در اثنای راه خبر رسید که ضابطه خان
از مرهته که بحکم بادشاه دهلی متوجه تدارک او بود شکست یافت و تمامی متعلقان او بدست مرهته افتادند ازانجا که بندگان عالی را با
نجیب الدوله پدرش واسطه محبت درمیان بود پس این واقعه بر خاطر اقدس بسی گران آمد و تا بقصبه شاه آباد خیمه سرادقات اقبال
گردید ضابطه خان بکمال سراسیمگی افتان و خیزان بحضور رسیده استحصال ملازمت و استدعای اعانت نمود بندگان عالی بنظر محبت
پدرش تمامی سرداران افاغنه را از فرخ آباد و بریلی جهت سرانجام این کار طلبیده و رزیدنت بهادر را هم شریک این مشوره نموده کنکاش
بسیار با الیچ خان را پیش مرهته فرستاده و مستدعی خلاص متعلقان ضابطه خان گردید ازانجا که مرهته را با این خاندان عهد و پیمانی خاص بجهتی
با اختصاص بود و بنابران مقدم الیچ خان را گرامی داشت و بعد شنیدن پیغام بندگان عالی متعلقان ضابطه خان را به الیچ خان سپرد و بفرمان عالی
داد الیچ خان بکامیابی تمام بطریق یلغار بحضور رسید و متعلقان ضابطه خان را بحکم والا بضابطه خان سپرد ضابطه خان ممنون احسان بندگان عالی گردیده
زبان به ستایش و نیایش کشاد و برادر او بموقوفت تمامی قوم افاغنه گرانبار منت آنجناب شده حلقه اطاعت بگوش و غاشیه عبودیت بدوش
کشیدند مقارن این حال توکوجی مرهته و مهاجی پتیل و بیاجی هر سه سرداران بحکم حضرت قدر قدرت شاه عالم بادشاه دهلی بتسخیر ملک افاغنه

علی محمد خانی متوجه شدند و از طرف نواب وزارت مآب نیز با سپاه بیشمار قصد آن طرف نمود حافظ الملک حافظ رحمت خان با جمیع
متوحش شده از پیلی بهیت خود را بر آستان الا القلعه رسانیده مستدعی اعانت شدند بندگان عالی بنظر رحم و کرم ملتمسات حافظ رحمت خان را
منظور فرموده بجمعیت کثیر علم نهضت برافراشتند جمعیت افغانان باهم داخل لشکر ظفر پیکر نموده در چبوتره که مقابل اوپشهر گنگا
گنگا است فرصت نزول ارزانی داشتند سرداران مرهته خواستند که بر ملک ایشان خود تاختی زنند و از دولت ایشان اثری نگذارند اما بباعث
بندگان عالی صورت خیال ایشان جلوه ظهور نگرفت درین اثنا از پونه خبر رسید که نرائن راو کشته شد و رگهناته راو عم او بر جای او نشست
سرداران مرهته ازین خبر متوحش و مشوش گشته عازم مراجعت گشتند و به بندگان عالی پیغام دادند که اگر شصت لک روپیه آنجناب بدهند
و همین قدر از روهیله یابند تمامی ملک دوآبه که بقبض و تصرف ما است بحالا زمان عالی بگذاریم و اگر روهیله بدادن زر اهمال کنند بندگان عالی
مراجعت بفرمایند تا ملک بقیه از ایشان مسخر کرده بدهیم بندگان عالی الغرض همه نواب وزارت مآب حافظ رحمت خان را طلبیده الی انکشاف صورت حال
نسبت دلبند معامله ذهن نشین او نمود حافظ الملک گفت که فی الحال سبیل این قدر زر که اعداد کثیر دارد از ضبط امکان بیرون است
بیست لک روپیه بهم داده ام بندگان عالی چهل لک روپیه رسانیده باقی در مدت ده لک که ... بندگان عالی قبول نموده
روپیه حافظ الملک گرفت باقی از خود تدبیر کرده بجلد ... نموده بهادر ... ملک ... خود
از دست ... شده بهزاران هزار کامیابی مراجعت بفیض آباد فرمود

ذکر جنگ کردن نواب شجاع الدوله بهادر با افغانان روهیله و شکست دادن و ضبط کردن ملک ایشان

هرگاه که بندگان عالی ... از سرداران انگلیشیه
شکست یافته بناکامی برسانیدند خطی بنام حافظ الملک حافظ رحمت خان و دوندی خان مشتمل بعض حالات بیوفائی طایفه انگریزان
و نیز الطلب ملک نوشته بودند درین وقت حافظ الملک سنه آن خط را تبدیل داده بذریعه نواب منیر الدوله پیش نواب گورنر جنرل که هنوز
فرستاد و نوشت که اراده نواب وزیر با سرکار انگلیشیه بطور دیگر است چنانچه مضمون خط شاهد مدعا است نواب گورنر جنرل بهادر
از حقیقت متحیر شده محبت نامه مملو شکایت بجناب نواب وزارت مآب فرستادند و خود هم جهت تدارک این فساد داخل بنارس شدند
بندگان عالی بمجرد دریافت این صورت حیرت انگیز در گرداب تحیر و تفکر در افتاده چاره کار خود بجز این ندیدند که متعلقان و بستگان
دامن دولت را گرفته جهت اظهار خلوص پیش نواب گورنر جنرل بهادر روانه بنارس شدند نواب گورنر جنرل بمجرد آمدن بندگان عالی تمامی متعلقان
و وابستگان رفع شکایت نموده خاطر مطمئن ساختند اما چون منیر الدوله خط مهر آنجناب را داده بود و آن خط را الی حضور ... علی قرار ...
داد بنابر آن حالت تحمل داشت چنانچه خط مذکور را صاحبان معتمدی بخدمت نواب سپهر جناب فرستادند نواب مضمون خط و تحریر خود شناخته

از غایت خیالات سرگرانی ناراست فرو برده جواب آن نتوانست داد بنابران از شخص متوسط ارشاد فرمود که اگر این خط را امشب
پیش من بگذارند و یا در صورت متانت نقلش یا سه چهار لبش فردا نوبت هم داد و واسطه بعینی راضی شده اجازت نقل داد کاربردازان
نقلش گرفته واسطه را رخصت کردند نواب الا شان تا دیر عالم سکوت داشت و بکسی حرف نمیزد درین اثنا محمد ایلچ خان عرض نمود
که مضمون خط مذکور ارشاد شود بندگان عالی مضمونش بزبان مبارک ارشاد فرمودند محمد ایلچ خان بعد شنیدن مضمونش تامل
کرده سر فرو برده بعد ساعتی بعرض رسانید که درین تحریر قباحتی بنظر کمترین نمی آید بندگان عالی را بگویند باید نوشت
که این خط ملاحظه من مهر من است لیکن دیر است که بتحریر درآمده درمیانه ما و صاحبان عالیشان تصفیه رو نداده بود پیش از تصفیه
هرچه نوشتم نوشتم شما را جای شکوه و شکایت نیست و آنچه بعد ازین بسوید درآمده باشد آنرا ملاحظه نمایند و این خط کهنه را که معاندان
ناتوان بین بعین بدست آورده اند بکار نمی آید و ظاهر است که در وقتیکه خط هذا الجمله بتحریر درآمده بود دونده خان بقید حیات بود و بدین
سبب حالش درین خط مذکور است و اگر تحریر حال بودی چرا از دونده خان سخن درمیان آمدی باید که از روی حساب وفات دونده خان
و سن تحریر مذکور را ملاحظه نموده معاندان فتنه سرشت را که محرک سلسله فساد بوده اند بسزا رسانند نواب سپهر جناب جواب خط را از زبان
ایلچ خان شنیده از غایت مسرت چندان برخود بالید که در پیرهن نگنجید و خان مذکور را بسیار تحسین و آفرین نموده مشمول عاطفت
خاص ساخت و همین مضمون تحریر نموده فرستاد تا صفائی بیکدیگر بجنس روی داد و بعد ملاقات و رخصت یکدیگر آنجناب بسمت
دار الحکومت کوس مراجعت نواخت و از آنجا بعد چند روز بطرف فرخ آباد علم نهضت برافراشت نواب مظفر جنگ پسر احمد خان بهادر
فرخ آبادی قدوم میمنت لزوم آن امیر والا مرتبت را دران سرزمین از تائیدات آسمانی شمرده سعادت ملازمت حاصل نمود
و بخطاب فرزندی سر عزت برافراخت پس از ان انصراف عنان به اتاوه رو داد چون مهاجی پیشوا و دتاجی سندهیا مبلغ از جناب
وزارت مآب گرفته بدکن رفته از غلط کاری و بدشرارت طبعی بحکام و عمال خود در باب سپردن ملک مقبوضه دوابه بندگان عالی هیچ نه نوشت
بنابران سرشته بدست که قلعه دار اتاوه بود با جناب عالی به درشتی پیش آمده آماده جنگ و جدال گشت آنجناب بتدارک او کمر همت بسته
اختیار مقاتله و مجادله فرمودند سرشته تاب جنگ نیاورده از کرده پشیمان گردید و قلعه را بلا زبان وقلت سپرد از خالی شدن این قلعه
تمامی ملک دوابه بدست بندگان عالی درآمد در ضمن حافظ رحمت خان خطی متضمن تشنیع بمظفر جنگ نوشت که تا چه پیش آمد دیدی که شجاع الدوله
و بلطف الحمد لله که انام فرد داخل زمره متوسلان مغل شدی نام افغانان انجا که برابر کردی شجاع الدوله با اینهمه توجه و چشم پوشی نموده اگر
قصبه فرخ آباد دیگر دلک افغان بکلی تهی فرستادم نواب مظفر جنگ خط الحنبش بجنسه فرستاد بندگان عالی ملاحظه مضمونش آشفته آماده تدارک

شده

حافظ رحمت خان شدند بنابر آن خط بطلب چهل لک روپیه که حسب التجای او بمرهته داده بودند نوشته نزد حافظ رحمت خان فرستادند
او بمطالعه آن بسیار برخود پیچید و جواب نوشت که من مالک تمام ملک نیستم دیگر سرداران زاده ها هم شریک ریاستند اول از آنها بگیرید من حصه خود
می‌دهم لیکن هیچ کس گوش نمیکند آدم هر چه حصه خود که بیست لک روپیه میشود اگر از خدا شرم دارید بچه سبب تقاضا میکنید زیرا که ملک والی اگر
از ما بود بتصرف خود آورده اند و مالیات نگذاشته ایم اینقدر ملک بیست لک روپیه گر از بیست سوای این ما خیال یک روپیه هم نمی‌آید
نا قابل است نخواهند یافت و اگر بجز و جاه و حشمت بقبول ملتمس رخصت نمودند بهر نسبه بهر صورت حاضر است بندگان عالی از جواب ناصواب بهم برآمدند
و کمر بتدارک جمعیت بستند و از مقام کوتره یا گنج بطرف شاهجهان پور بجمعیت کثیر علم نهضت برافراشتند از آنطرف حافظ رحمت خان
با جمعیت هفتاد هزار سوار بمقابله برآمد در مابین کتره کمال زهی و فرید پور تلاقی فریقین اتفاق افتاد در آن وقت کرنل چامپئن صاحب
بهادر هم با کمپنی انگریزی در لشکر ظفر پیکر همراه بودند بالجمله در ماه صفر سال یکهزار و یکصد و هشتاد و هشت هجری جنگ شروع شد معرکه عظیم
بظهور پیوست در عین جنگ حافظ الملک از غایت تهور و شجاعت اسپ خود را برانگیخت و خواست که صفها دریده قریب سواری
نواب وزیر برسد و بر دو دستبردی دلیرانه و جنگی مستانه نماید درین اثنا گلوله تفنگ بر پیشانی او در خورد بیهان جان بستان
از اسپ بر زمین افتاد و مرغ روحش از قفس عنصری پرواز نمود متعاقب آن بحال سلطان خان نام در مرتضی خان پسر حافظ الملک سر بریده پیش
بندگان عالی در آورد آنجناب بمشاهده سر حافظ الملک بسیار متحیر و متاسف شدند و بجهت آداب از فیل فرود آمدند و جبین نیاز
بدرگاه قادر بی نیاز سودند از هر طرف کوس فتح و ظفر بلند آوازه گردید و نقاره بشارت و شادمانی از چهار سو نواختن آمد
بندگان عالی درین فتح مندی شتر اندوز ابواب ابر کرم بر روی عالم کشادند جهانی را از عطای سرخ و سفید مالامال ساختند مگر
که شیخ غلام طوالعی که سرآمد لولیان هند بود و بحسن انداز و سلیقه گفتارش ابر توبه شکست و فرشته عصمت الوداع
میگفت بحضور رسیده مبارکباد عرض رسانید هفت هزار روپیه او انعام شد شیرخو عرض کرد که دعاگو هم فتح درین جنگ رفته
این عطیه بهم قسمت میکنند ارشاد شد که انعام عام نیست بلکه مخصوص تست گفت بلا اگر دان شاه هم بشارت فتح هم مخصوص دعاگو نیست
در تمام جنگلها امروز عید نوروزیست هرگاه آنها خواهند شنید که شیرخو تنها هفت هزار روپیه آورده است از چهار طرف خواهند دوید
و موهای سر دعاگو را کنده خواهند برد نواب والا جناب فرمود که این مبلغ بتو ارزانی شد من بآنها نیز چار لک روپیه انعام کردم لیس
دنیا دار و عمده ارباب طرب را حکم شد تا بجنگلها رفته چار لک روپیه بیک بیک تقسیم نمایند و زر صرا حبیب بیکدست و هم آنجناب جلعه کرده
مرد و زن هشت کیسه این زر انعام رسید سید من حیث التقصیر کرده تمام شده فرمودند که شما هم ده هزار بگیرید میرزا بار عرض کرد که از الکلاه بیگم

ارشاد شد که از تقریر چند بگیرید اکنون این قصه های طول و طویل را تا همین جا گذاشته باز بر سر مدعا می آییم که چون حافظ رحمتخان بحال ملک
و مدفن نجیب الدوله روهیله ها میدید سست و پا گردیده همراه فیض الله خان پسر دویم علی محمد خان بطرف دامن کوه طریق گریز پیش گرفتند
نواب سپهر جناب برای قطع بیخ این فساد مراتب تعقیب بعمل آورده نواب ذو الفقار الدوله نجف خان هم از اکبر آباد آمده شریک
توقف گشت در مقام بسولی خبر ولادت غازی الدین حیدر پسر نواب یمین الدوله سعادت علیخان بهادر بسمع مبارک رسیده
موجب مزید مسرت و وفور راحت گردید چندی به ترتیب جشن مسرت در همانجا توقف بعمل آمد و محفل عیش و نشاط و هنگامه بذل
و کرم و نشاط افزای دلها شد و همین وقت فیض الله خان پسر علی محمد خان عرضداشت نمود که ملازمان عالی برادرم سعد الله
خان را برادر خوانده بودند منهم مترصد آنم که همان عنایت بحال من مبذول شود حقیقتا آنجناب را برای من اینجا آورده است از این
آثار معلوم میشود که از همین مقام ملازمان حضور روز به نصیب من گردد ضمیر منیر بندگان عالی مخفی و محتجب نیست که پدرم علی محمد خان
بکمال عرق ریزی این ملک آباد است آورده بود و هنگام وفاتش من اینجا موجود نبودم سعد الله خان و نوکران حق ناشناس جانشین کرده
و به یک جاگیر او را راضی و خوشنود کرده باقی ملک را با خود با قسمت کردند من الی الآن منتظر لطیفه غیبی بودم الحمد لله که جناب قدس
امروزی ملازمان عالی را برای ما فرستاد حالا امید قوی است که بداد خود برسم اگر قطعه زمینی که داخل آن زیاده از ده یازده لک روپیه
متصور نیست به بنده عنایت فرمایند هر آینه ثمره آن نیکونامی ها برای جناب موجب بندگی من بلکه ذریعه زندگانی دوام اقبال خواهد بود
ان شاء الله تعالی بعوض این عنایت و مرحمت من با تمامی الوس خود در امور جانفشانی حاضر خواهم بود وزیر الممالک بمقتضای رحم و کرم
ملتمسات او را مقرون باجابت فرموده ملک یازده لک روپیه باو بخشیدند که حالا دار الریاست آن شهر رامپور است در ملک روهیله
شهرت دارد بالجمله این معامله نواب الاجناب بزاران هزار کامرانی و با صد مسرت و شادمانی کوس مراجعت نواخته قطع مراحل
و منازل کرده داخل فیض آباد گردیدند چون نظم و نسق ممالک مفتوحه اعظم کار بود بنا بر آن همت علیه مصروف بران فرموده
امین الدوله سعادت علیخان بهادر را حکومت آنجا اختیار بخشیدند و مرتضی خان بریچ و محبوب علیخان و ایلچ خان و لطافت علیخان
همراه داده روانه بریلی ساختند متقارن آنحال مزاج مبارک از مرکز اعتدال برافتاده از حیات ناپایدار یاس حاصل نمود و بنابر
آنچه مورخان روایات مختلفه آورده اند قرین بصدق آنست که دانه بزرگی بر آمده بود هر چند حکیمان تدابیر شایسته و معالجات با تعجیل
بعمل آوردند اصلا صحت نگردید بعد یکماه و سیزده روز بتاریخ بست و چهارم ذیقعده سال یکهزار و یکصد و هشتاد و هشتم هجری ۱۱۸۸
مطابق بست و نهم ماه جنوری سنه یکهزار و هفتصد و هفتاد و پنج عیسوی ۱۷۷۵ از جهان فانی به عالم جاودانی رحلت فرمودند

برسوی خود بسته آماده جانبازی شده عرضداشتی بحضرت بادشاه فرستاد خلاصه‌اش آنکه گوپال پندت با سپاه خود باغوای نجف الدوله
در پی آنست که آبروی قدیم بریزد و آنچه از امتعه و اقمشه که درین چندین مدت العمر بکمال عرق‌ریزی بدست آورده‌ام بغارت برد بنابر آن این
بندهٔ درگاه مستدعی آنست که بندگان آنحضرت تدارک این فتنه نمایند و آنچه از نقود و اجناس پیش من هست بندگان حضور قبول فرمایند که نذر
داتای قدیمی نمک پرورده و خاک برداشتهٔ بندگان آنحضرت است درین صورت اگر حق بحقدار رسد خوب باشد حضرت بادشاه بوارسی
همین مضمون مشتمل بر توقع حصول زر معتد به گردیده جهت انسداد فساد و استخلاص ایلچ خان از دست مردم فوج بمجد الدوله
امر فرمود تا معزالیه گوپال پندت را طلبداشته تهدید نمود و پنجاه هزار روپیه نقد از ایلچ خان دهانیده پندت مذکور را با فوجش بطرف
لکهنؤ روانه ساخت اکنون مجد الدوله با بادشاه عرض نمود که هرگاه اینچنین مرحمت و عنایت از پیشگاه خلافت نسبت ایلچ خان
بظهور آمد حالا به ایلچ خان تاکید گردد که زر موعوده داخل نماید آنحضرت فرمودند که اضطرابت چیست ایلچ خان خود داخل خواهد نمود
چندی انتظار باید ساخت مقارن اینحال ایلچ خان که ارسطوی زمانه و فلاطون عهد بود بذوالفقار الدوله نجف خان که در آنوقت
با فتوحات عظیمه باکبرآباد قیام داشت خطی بدین مضمون نوشت که ارکان سلطنت در فکر انتزاع اموال و اجناس من بوده‌اند
من بصورتی حفظ آن نمی‌توانم کرد اگر ایشان خود بیایند از نقد و جنسی که دارم بحسب ضرورت لشکر ایشان هم اعانت می‌توانم ساخت
ذوالفقار الدوله که درین وقتها ضرورت زر بسیار داشت این معنی را از تائیدات آسمانی و مواهب ربانی دانسته خط را طلبید و روانه
ساخت و عقب آن فوج خود را برای آوردن او فرستاد ایلچ خان بعد رسیدن جواب و دریافتن خبر قرب وصول سپاه به بهانه
شکار از حضرت بادشاه اجازت گرفته با اعمال و اثقال راهی منزل مقصود شد و به نجف خان پیوست چون اینچنین صید فربه
از دام سلطانی جست تأسف تمام بحضرت بادشاه و ارکان سلطنت دست بهم داد بعد چندی بشیر خان که از اعظم امرای
دولت اوده بود از دست مختار الدوله کار بجان رسانیده باکبرآباد رسید ایلچ خان با وجودیکه در عهد شجاع الدوله بهادر
با او خصومتی داشت درین وقت بکرم [illegible] پیش آمد و استقبال کرده او را بمسکن خود آورد و از نقد و جنس مراعات او نمود و گفت
که آنهمه بغض و عناد بوجه تقرب تا عهد نواب شجاع الدوله بهادر بود حالا من بندهٔ شما هستم آنچه با من است جمله از آن شما است
محمد بشیر خان از بن دندان ممنون احسان او گردید بعد چندی خان مذکور بذریعهٔ ایلچ خان ملازمت ذوالفقار الدوله نجف خان
حاصل نمود نواب موصوف کمال تعظیم و تکریم او نموده پیش خود جا داد مقارن اینحال نواب معزالیه [illegible] بوسیلهٔ ایلچ خان
گرفته صوبهٔ اکبرآباد و [illegible] آباد جمعی چهارده لک روپیه باو ارزانی داشت و هرسال بانصرام مهمات محمد بشیر خان را داد

اینجا هم برآمد و شبا شب قطع مسافت و طی منازل نموده بذوالفقار الدوله نجف خان پیوست او هم در حین پیش آمد مقدم او را گرامی
داشت و لوازم مهمانداری بتقدیم رسانید ایلچ خان با کبرآباد خبر آمد نواب سعادت علیخان دریافته حاضر گردید و از تحفه (تحفه)
نفیسه گران بهای بسیار چیزی پیشکش ساخته اظهار فدویت و خدمتگذاری نمود روزی سعادتعلیخان با نواب نجف خان گفت
که ایلچ خان غلام پدر من است و زر بسیار دارد معلوم میشود که اینقدر زر کثیر روزی بیاد خواهد رفت اگر شما مدد و معاون
من باشید خانه اش ضبط نمایم و بقدر ضرورت بشما هم بگذارم نواب نجف خان قبول نموده روزی برای اینکار مقرر ساختن
ایلچ خان بعد واقعه مختار الدوله عرضداشت بحضور نواب آصف الدوله فرستاده استدعای عهده نیابت نموده بود از
یاوری طالع بیدار ملتمسه اش بظهور افتاده در همین ایام فرمان طلب رسید بموافقت ایلچ خان بر جناح استعجال داخل لکهنو
گردید نواب سعادتعلیخان و نجف خان که از معنی خبری نداشتند بر وقت مقرره بقصد ضبطی خانه اش سوار شده در همراه
بودند که خبر برفتن ایلچ خان بلکهنو سمع گردیده باعث شگفت و تحسر ایشان گردید بالجمله ایلچ خان چون بسرحد
ملک نواب وزیر پا گذاشت منزل بمنزل تامی عمال و حکام بموجب فرمان الامراسم استقبال بجا آوردند تا بعد طی مراحل و منازل
بلکهنو رسید و شرف ملازمت بندگان عالی دریافت و بعهده نیابت سر امتیاز برافراشت دو ماه کار نیابت و امور مملکت بانجام
رسانیده و در انتظامات سابقه تصرفات خوب خوب کرده بود که ناگاه عمرش بیوفائی کرده فجاءة بعارضه سخت مبتلا شد بساط
حیات در نوردید ضبطی خانه او و مختار الدوله بیک روز واقع شد اقبال الدوله پسر مختار الدوله چندی از بساط القرب دور ماند من بعد
مشمول عاطفت گردیده آمد و رفت دربار شروع نمود القصه بعد وفات ایلچ خان امر نیابت بحسن رضا خان قرار گرفت
و بخطاب سرفراز الدوله مخاطب شد و حیدر بیگ خان نامی شخصی که از متوسلان راجه بینی بهادر بمرطالبه ستاجری علاقه (جات)
تعلقه ها بوده بسر رشته روز بها رسائی یافته بود و بسفارش صاحب رزیدنت بهادر به نیابت حسن رضا خان مقرر شد و مهام انگریزی را
بعهده دیوانی و راجه تکیت رای برادر حیدر راقم السطور بوا صلیاتی معزز و مفتخر گردید سرفراز الدوله حسن رضا خان اگرچه خوانده
نبود اما از دانش و هوش بهره وافی داشت و عقل معقول و نیتش بخیر بود و همت هم بلند داشت از خصلت های شکر اکنه بندگان عالی
تقرب بسیار حاصل نموده بلکه انتخاب است شگفته خدمات خود ساخت روزی یکی از یارانش پیش بندگان عالی اش و برسید که در
کارخانه شما چند فیل خواهند بود سرفراز الدوله گفت که هر قدر فیل در کارخانه سرکار هست همه از من است بندگان عالی (فرمودند)
[illegible]

داشت که دیگری نداشت در عهد دولت آصفی یگانهٔ عصر و برگزیدهٔ دهر بود در اندک مدت بواسطهٔ مزید دانش و وفور
آگهی بر همه امور مملکت متسلط شد از سرفراز الدوله نائب بجز نامی نماند با اینهمه طریقهٔ آداب او از دست نمیداد و خلاف
استرضای سرفراز الدوله کاری نمیکرد و جناب عالیه را نیز از حسن خدمات خود مهربان ساخته بود و با نجبا و شرفا و امرا و غربا
سلوک خوب میکرد و بندگان عالی که از اعظم اسخیا بودند بلکه در سخا ادمی در زمانه عدیل و نظیر نداشتند هر روز زر معتدبه علاوه
رقم معینه طلب میفرمودند حیدر بیگجان فی الفور حاضر میساخت و اگر در خزانه نمی بود از هر جا که می توانست طلبیده برشته
منهم ساختند از این اطاعت و فرمانبری بندگان عالی نظر عاطفت بحال او بسیار میداشتند از جمله کارهای نمایان او یکی این است که در
عهد مدار المهامی خود با تمکنت و همراهی ایشان بکلکته رفت و ملازمت نواب گورنر جنرل نموده تحائف گذرانید و از طلاقت لسانی
و شیوا زبانی زر کثیر تعداد شش آنه هر سال دادنی می افتاد دو آنه از آن معاف کنانید و محصول که بتاجران
انگریزی معاف بود اجازت وصول آن حاصل نمود و نیز قرار یافت که بغیر توسط و ذریعهٔ ریزیدنت بهادر لکهنؤ
قوم انگریزی ملازمت بندگان عالی نرسد گویند که گورنر بهادر از حیدر بیگجان چندان مسرور گشت که با استرداد ملک بنارس هم
استرضای خود ظاهر فرمود اما حیدر بیگجان قبول ننمود و گفت که نواب وزیر به استرداد چیزی که داده و بخشیده هرگز راضی نخواهند شد
بلکه منافی شان خود خواهند دانست حیدر بیگجان با هزاران هزار کامیابی مراجعت باوده فرمود و در وقت مراجعت چندان
زرپاشی بکلکته نمود که تا حال این روایت زبان زد خلائق است در همین وقت چیت سنگه راجهٔ بنارس با سرکار انگریزی
طریق بغاوت و طغیان پیش گرفت و دایرهٔ دولت گورنر بهادر را محاصره نمود و بسیاری انگلشیان را قتل و هلاک ساخت
نواب وزارت مآب با استدراک حال جمعیت مردان خنجر گذار بطریق یلغار بسوی بنارس شتافت و راجه بنارس را مغلوب کرده
نواب گورنر را از آن مهلکه نجات داد نواب گورنر از این دوست نوازی و وفاداری نواب وزیر بندگان عالی گرویده زبان به
ستایش و نیایش کشاد آری ؎ دوست آن باشد که گیرد دست دوست ٭ در پریشان حالی و درماندگی ٭ در این
ایام فیض الله خان نواب رامپور درگذشت پسرش محمد علیخان بر جای پدر نشست و مذهب اثنا عشری اختیار نمود
و غلام محمد خان برادر کوچکش از تغیر مذهب برآشفته بجمعیت مفاسد و اشرار هجوم آورد و برادر را بقتل رسانید و خود متصدی
امر حکومت گردید چون این خبر معروض بارگاه وزارت شد بندگان عالی بسبب آنکه با غلام محمد خان توجهی خاص داشتند از حرکت
بیجایش برآشفته با فوج جرار همراه مردان جانباز بسیار تادیب و تدارک غلام محمد خان متوجه شدند از آن طرف غلام محمد خان نیز بجمعیت

با پنجهزار سوار از نزام پور بر آمده اختیار مقابله نمود جنگی از طرفین بظهور پیوست و شکست بر لشکر غلام محمد خان افتاد احمال
و اثقال و تمامی سامان بشوکت و حشمت او دست خوش تاراج گردید از انجمله سه لاک اشرفی داخل خزانه نواب والا جناب شد
بالجمله بعد حصول اینچنین فتح عظیم نواب احمد علیخان پسر محمد علیخان مقتول را بر مسند ریاست نشانیده عنان عزیمت بجانب
دار الحکومت معطوف فرمود مقارن اینحال امیر الدوله حیدر بیگ خان ودیعت حیات نمود واقعه او بر خاطر اشرف بسی گران
گذشت پسر اکبر علیخان حسین علیخان را مورد عاطفت ساختند و همت بر پرورش و تربیت ایشان گماشتند تا بجای
امیر الدوله مهاراجه تکیت رای ترقی یافت و بجنیدی سرفراز الدوله حسن رضا خان مهاراجه مذکور بغرض درستی بعضی امور مملکت
بکلکته رفتند و با وجود صرف بسیار کاری ناساخته بی نیل مرام واپس آمدند چون ایام تکدر مزاج بندگان عالی با مهاراجه پیش آ
دست داد تفصیل این اجمال آنکه بعد مراجعت از سفر کلکته میانه سرفراز الدوله بهادر و مهاراجه تکیت رای نفاق کلی بهم رسیده بود
بظاهر مهاراجه معز الیه خود را ملازم خان عالیشان دانسته از ادای کار عادت او دست برنمیداشت لیکن در جمیع امور ملکی و مالی خود
مختار بود در امری احتیاج اجازت او نداشت هرچه میخواست میکرد رفته رفته در سال هزار و دو صد و ده هجری قرب هفتاد و پنج لک
روپیه بحضور گذرانید که اینقدر مبلغ و سود مهاجنان سرکار است و آینده سود در سود میشود درین باب ارشاد حضور چیست نواب
والا جناب چون در وقت امیر الدوله گاهی این چنین را آشنا نبود شصت لک روپیه هر سال برای مصارف خود از امیر الدوله میگرفت سوای
این شصت لک هرچه میخواست دیگر هم از امیر الدوله وصول مینمود و گاهی ذکر تنخواه مهاجنان نمی رسید بنابر آن این دیون مذکور در غضب
آمده بمهاراجه تکیت رای گفت که این چنین را من نمی فهمم شما دانند و کار شما چون مهاراجه رخصت شد همانوقت راجه جهاو لال حاضر گشت
بندگان عالی براجه مخاطب شده فرمودند که خدا بیامرزد امیر الدوله را هرچه میکرد میکرد گاهی این دردسر با من نمیداد مهاراجه تکیت رای را
ببینید که امروز قرب هفتاد و پنج لک پیش من آورده است که اینقدر سود مهاجنان در سرکار است این همه اند که هرگاه ما بدولت را
ضرورت این دردسر نباشد مبارک خود خواهد بود لیکن او مختار چرا خواهم داشت راجه جهاو لال ارشاد بندگان عالی را بگوش شنید اما
نفس نکشید چون مکرر همین کلمه بر زبان اقدس گذشت و جواب طلب فرمودند جهاو لال معروض داشت که ارشاد اقدس و اعلی
همه بیجا نیست مهاراجه تکیت رای نیز مبلغ بیست لک مال سرکار در دولت ارتفاع خود تصرف میکند حساب که پیش نموده است
حیله است نواب فرمود که شما را امری فرمایم که تحقیق او کنا جمله مهاراجه تکیت رای را مهاجنان بطلب آرند و اصلا خوف و
هراس بمیل راه ندهند راجه قبول نمود روز دوم بحکم اشرف تمامی مهاجنان پیش راجه جهاو لال رفتند و راجه بحویلی بهم رسانیده

حساب و کتاب ایشان ملاحظه نمود و از ایشان گفتگوها ساخت و ایشان را قائل نموده همگی یازده لک روپیه بنام سرکار فیض آثار
برآورد همه مهاجنان قبول نموده رخصت شدند راجه جهاؤلال فرد تصفیه حساب ایشان بنظر بندگان عالی گذرانید آنجناب
ازین معامله آگاه شده مهاراجه تکیت رای را از نظر انداختند و خزانه به جهاؤلال تفویض نمودند و سرفراز الدوله حسن رضا خان هم بودند که
کراجه جهاؤلال انجامی مهاراجه تکیت رای به نیابت خود برگزینند حسن رضا خان آنروز هیچ نگفت و در خانه آمده بایاران خود
استصواب کرد مصلحت از ایشان چنین حالی خاطر او ساختند که مهاراجه بهادر اگر هزار عیوب داشته باشند اما متوسل و دستگرفته
جناب عالیست با اینهمه مختاری قدرت آن ندارد که در گفتگو بی پروگی و بی ادبی بعمل آرد و جهاؤلال خود بخود مورد عنایت آقا است
اطاعت آنجناب بصورتی نخواهد نمود حالا که این خیال شد خواهد گردید سرفراز الدوله سخن هوا خواهان بر جا خود دیده روز دیگر حضور
بندگان عالی آمد و از نیابت جهاؤلال انکار نمود و خود هم بمعامله مهاراجه معز الیه ساعی گردیده و نیز رزیدنت بهادر را هم
شریک گفتگوی خود کرده خلعت بحالی مهاراجه دهانید اما بعد چند روز باز مهاراجه معطل گردید و بسال یکهزار و دوصد و یازده هجری
نواب گورنر جنرل بهادر داخل لکهنو شدند راجه جهاؤلال گرفته بعظیم آباد روانه ساختند وجه اخراج راجه از لکهنو آن بود که چون
راجه مذکور در مزاج مبارک تقرب تمام حاصل نموده و مرتبه اش از همه ارکان دولت درگذشت جمله اعیان مملکت و کارپردازان این
دولت بر آتش رشک سوختند صاحب رزیدنت بهادر را هم با او کدورتی بهم رسید هر چند که در دفع آن خاطرش سعی
بلیغ نمود نفعی نه بخشید علاوه اینکه مذکور شد وجه دیگر در اخراجش این بود که راجه معز الیه با راجهای راجپوتیه و سرداران مرهته
و شاه زمان پادشاه کابل طریقه رسل و رسائل مرعی داشت و اکثر در حالت کیف بزبان نقش میگذشت که طایفه انگریز این را از هند
برداشتن چندان دشوار نیست بعضی مصاحبان اش کم ظرف و مدست و بیان او شنیده بعینه معامله را تا به رزیدنت بهادر رسانیده کاه را
کوه نمودند بالجمله نواب سپهر جناب از رفتن راجه معز الیه طرفه بیکسی و المی بر داشت بلکه نوبت بر جان رسانید و در حالت ملال بر زبان
میگذشت که یا امیر المومنین اگر زمین و آسمان بر هم خواهد خورد نیابت به حسن رضا خان و تکیت رای نخواهم داد منقول است که چون
جهاؤلال به عظیم آباد رفت پنجهزار روپیه ماهوار برای او مقرر گردید تا حیات باسانی گذرانید
هنگام وفات به وارثان وصیت نمود که بطریق اهل اسلام دفن کنند وارثان او بهمین عمل کردند بعد
این معامله گورنر بهادر تفضل حسین علامه را که عهده سفارت بندگان عالی در کلکته میبود بخدمت
آنجناب فرستادند که [illegible] حسن رضا خان و تکیت رای [illegible]

سن یکهزار و دو صد و دوازده هجری مطابق بست و یکم ماه ستمبر سال یکهزار و هفتصد و نود و هفت عیسوی بعد حکومت بست و سه سال
ودیعت حیات فرمودند در امام باره کلان که تعمیر کرده آنجناب است و مثل آن عمارتی دیگر نیست فوت و نیز کی از
فضلای عهد تاریخ چنین یافت تاریخ گلشن عشرت بتاراج خزان رفت زای یم شاه شهنشاه شهر مینا پا نسیم صفی
تاریخ صفدر ایک در شهوار بود آن در شهوار رفت از دست عالم شد یتیم لکهنو بی آصف است و آسمان بی آفتاب
شهر او بیان بی مسیح و طور سینا بی کلیم وارد آصف عشرتی در جنت صفا باغ خلد + انبیا همدم سلیمان همنشین آصف بد
انتشنید کاتب فی قانون تربیت آصف نوشته + ها نهار و گاو سیاه ناحیات النعیم نواب آصف الدوله عجب فیاض و والی کرم
سخاوت و مروت و حق شناسی نیکوکاری عدیل و نظیر خود نداشت سخاوتش قصص سلاطین ماضیه افسانه کرد اصل و دو از جمله
کارهای خیرش یکی اینست که در عهد شرف الدوله بصرف هفت لک روپیه سرا و رده تیار ساخت پیش از آن قحط آب انتقام لغایت
بود از این ... در عهد الآم مصیبت شنیدند اکنون جا بجا چشمه آبست و نهر آصفی شهرت دارد در آغاز مسند آرائی شراب
مینوردند بعد از آن ترک کرده خوردن بنگ اختیار کردند لیکن با قلیان گاهی نمیت ... خرچ مطبخ او یکهزار و هشتصد
روپیه یومیه بود و میوه ولایتی زیاده از یک لک روپیه سال میگرفتند و دو هزار فیل در سرکار خانه بشمار رسیده بودند دیگر
سامان شوکت و حشمت او را بهمین قیاس باید نمود اما با مور مملکت بسیار کم توجه می نمودند و مردم اراذل اعذبات رفیع دادند
از انجمله راجه جهاو لال و راجه بهوانی سنگه بودند و بسبب غفلت و بی پروائی نقصانی بسیار بمملکت بهم رسید ملک تا زمان عیش
عیش انتقال ... بسر رفت چنانچه ذکرش حوالۀ قلم شده در این وقت بسیار شعرای نازک خیال و سخن وران مثال
فراهم آمده بودند که ذکر ایشان بجای خود خواهد آمد در زمان ... صاحب ... جان ... صاحب ... صاحب
جان ... صاحب ... صاحب ... صاحب نائب نواب مختار الدوله محمد ایلچ خان - نواب
سرفراز الدوله - امیر الدوله حیدر بیگ خان گرچه درجه نیابت نداشت اما از غایت تسلط و اقتدار همه اختیار ...
بود نواب تفضل حسین علامه - دیوان مهاراجه تکیت رای و اصلاباقی نویس راجه ...

ذکر بعضی شعرای نامی این عهد

میرزا محمد رفیع المتخلص بسودا امام الشعرای نازک خیال و سرحلقه سخن سرایان شیرین مقال بود اصلش از
کابل مولدش شاه جهان آباد دهلی است ... و فارسی ... شعر ... سلیمان قلی ... بعد ...

برای خود انتخاب فرمود و انتبین او آنها هنجار عالی را دشمن خود نموده بیگم صاحبه هم نظر براین امر ناشایسته بر آمدند و محبتی که باو
داشتند از اختیار مفارقت نموده آماده بر استیصال او شدند تحسین علیخان نیز از ناظران اکابر دولت نواب آصف الدوله ولد ترک لباس کرده
بطور فقیران گشته بود طلبیده تکلیف دنیا داری او کرد و خلعت گرانبها و اقتش برآراست با اینهمه در میان سخن بر آشفت و عقب
نشست آماده ذلت خواستن و گشت خانه کورلو اینجال از انجا که تحسین علیخان علامه سید او در اوقات خود بجا آورد عطا العینی بالا
نشانید وزیر علیخان تحسین علیخان علامه آمد و از غایت غضب و جوش سرخ و چشمانش پر بهن بر سید که تحسین علی هست یا علی
گرفت که مرا از جانش آگهی نیست از جواب آشفتگی بیشتر شد و زد که گشته نزد خود عظیمی واقع شود ما از بیافتن ایشان کامل بحبو
گریست و به نوع حیرت گذشت لیکن فتنش حال علامه تحسین علیخان ایشان صاحب رزیدنت بهادر فرستاده او را نزد کورنر جان بامریقا
انجال نواب گورنر جنرل بهادر مستر جان شور صاحب که کلکته بطرف ملک اوده عزم نهضت بر افراشتند نواب وزیر علیخان اول الفضل حسن خان
را پیش گورنر بهادر فرستاده عقب خود هم باتفاق مصاحبان و سازان خود که از الصف الدوله میگفتند کوچ نموده مقام تاپ ایل
چاند بسیده با گورنر بهادر ملاقات نموده از انجا که نواب گورنر بهادر را که حال بی اعتدالی وزیر علیخان نخوت انتظام سرکار درست بسر
با انتظار یکجائی سپاه خود در جونپور توقف فرمود بعد از آنکه هفت هزار فوج ذیل رسیده فرا هم آمد کوچ کرده بعد طی مراحل و منازل
داخل لکهنو گردیده در حوالی کوتهی بیبیاپور خیمه زده گویند الوف لفوس صنوف رعیت برای وزیر علیخان دعا میکردند و حکومت
مهر انجنا استدامت میخواستند اما القدر تشخیص خود مختار جای نواب گورنر جنرل بهادر مخبری نوشتند مضمونش آنکه وزیر علیخان را
مشارکتی در ملک و مال نواب وزیر الممالک نواب آصف الدوله بهادر نسبت استحقاق حاشیتی آن مغفور ندارد چنانچه پذیرفته گردید نواب
یمین الدوله ناظم الملک سعادت علیخان بهادر مبارز جنگ که بعد غفران مآب اکبر اولاد نواب وزیر الممالک شجاع الدوله فردوس آرامگاه و
ایضاً هم نسبت مسند حکومت مملکت باید که هر کس از این کاغذ مهر خود ثبت نماید فقط اول نواب بیگم صاحبه والده
نواب آصف الدوله بهادر مهر خود نمودند من بعد افضل حسین خان سرفراز الدوله حسن رضا خان و مهاراجه ٹکیت رای جمیع ارکان و
مهر خود را بغیبت تمام ثبت کردند اما راجه جهاو لال که برای مهر و دستخط نمود و معذرت بسیار کرده خود را از انکار باز داشت
دوسه شخص دیگر مثل عبد الرحمن خان قندهاری رسالدار پیروی ایشان کرده از مهر و دستخط انکار کلی آوردند تا
ملال دیگران گشت بالجمله بعد تکمیل کاغذ محضر نواب گورنر بهادر وزیر علیخان به بهانه ملاقات پیش خود طلبیده تا چون ایام
ادبار قریب رسیده بود بلا پس و پیش با جمعیتی قلیل پیش نواب گورنر بهادر آمد نواب معلی القاب کاغذ محضر را بدست خود برآورده پیش

نواب سعادت علیخان بہادر مبارز جنگ
متعلقہ صفحہ ۵۵

حال انکار عالیشان در باب تنخواه نمودند و سرگذشت فرار از غایت خوف و خطر مسموع داشتند چون این کلمه از زبان راجه برآمد تحاشی
ارکان عالی‌شان بالتحقیق کشوده شد اگرچه مهاراجه بهادر انکشاف این حیله اظهار نموده واقعی برای آن بوده لیکن موصوف مورد
عتاب گردیده مردود درگاه و مخرج دیار و مبتلا گردید انجا که گفته اند عدو شود سبب خیر گر خدا خواهد چنانچه گشتن
واقعه سبب طلوع نیر اقبال گردید و همین طریق عمل راجه موصوف سبب ترقی دولت عالیشان گشت چه پسر اکبر که
با ولی نعمت خود به بیوفائی کوشید خانه امید دیگران سراسر بسوخت و هر که آقای خود را نشناخت همه بیوفایی خود مشتهر
ساخت بهمین سبب بندگان جناب که معدن عقل و ذکا و مخزن فهم رسا بودند راجه موصوف را بیوفا و از خلوص نیت از همه
ارکان سلطنت تنخواه نموده به مهاراجه بهادر حکم دادند که او را مطمئن کرده حاضر گردانند و کاغذ متعلقه به بنارس سپارد که بار از کردارهای گذشته اش ما
اصلا آگاهی نیست مهاراجه بهادر چون نفس معامله دگرگون دیده و تیغ خود را تشنه نیافت خون جگر خورده چاره ناچار منشور
عاطفت عالی عالیشان فرستاد راجه موصوف با خاطر لرزان و دلی پر از امید و بیم بلکهنو رسید و استدراک ملازمت نموده خلعت
خاصه مفتخر و مباهی گردید و بیاوری اقبال بجای که بود باز رسید اکنون این معامله را بهمین جا گذاشته باز بسر رشته عنایت های کرم
کیند بندگان جناب بعد تمکین مسند فرمانروایی تفضل حسین خان را بر عهده وکالت و استقامت کلکته سرفراز الدوله حسن رضا خان را
بعهده نیابت و مهاراجه تکیت رای را بعهده دیوانی و راجه جیکشن رای را بعهده واصلیاتی امتیاز بخشیده به اقتضای مصلحت
وقت مراعات و التفات بی پایان نسبت عالیشان مرعی فرمودند و علاوه عالیشان دیگر بندگان نیز فراخور حال شان
بذل رعایت و عنایت نمودند من بعد وزیر علیخان را بجز رستی سپه های انگریزی روانه بنارس کردند یک و نیم لک سالانه برای
او مقرر گشت و از نقود و جنس هر قدر که خواست همراه برد اصلا اعتراض بآن نکردند گویند که اشیای قیمتی و جواهر گرانبها و نیز اموال
دیگر کارخانجات قیمتی کرورها روپیه همراه برده بود چندی در بنارس بعافیت گذرانید بسبب شوخی و شرارت که از سرشتش بود
سر طریق ناهنجار پیش گرفته اراده بغاوت در سر نهاد و اسباب سپر کشی آماده و مهیا کرده غلغله در اطراف و جوانب انداخت
ریذیدنت بنارس که با او سر اتحاد داشت باستدراک این خیال روزی او را پیش خود طلبید و دوستانه پند و نصایح نموده از این
حرکات ناملایم تنبیه نمود وزیر علیخان از غایت ناعاقبت اندیشی بغضب آمده آن صاحب با عقل و فرهنگ را به تیغ بیباکی
کشته بخاک و خون انداخت و بعد اتمام کارش بیرون آمده و آتش بکوٹهی او زده با فوجی که همراه داشت بقتل دیگر صاحبان
عالیشان کمر بست و مرزا جمعه پسر مهاراجه شاهزاده دهلی را بجای بادشاهی خود بالوزارت برداشته غلغله در زمین ... انگلند

فوج انگریزی بظهور رسید فساد عظیم مقابله و مقاتله در رسید وزیر علیخان هم شاهزاده را همراه گرفته اختیار مقابله نمود و آتش
جدال و قتال از طرفین مشتعل گردید و اندک زد و خورد جمعیت مرزا جون بنات النعش سان هم پاشید و مرزا جمعه گرفتار پنجه عذاب
گردید ناچار وزیر علیخان هم حرکت مذبوحی اختیار نموده بالآخر ناگزیر خیر اندیشان عنان از میدان برتافت و از تعقب سپاه
انگریزی جای امان نیافته اسب در دریای گهاگهرا زده بعافیت گذشت و از آنجا افتان و خیزان بعد سرگردانی بسیار براجه
جی پور پیوست والی جی پور مراسم استقبال بجا آورده تعظیم و تکریم گرفت و موعود بانواع روابط و اتحاد نمود در این
اثنا کرنیل کالنس صاحب بهادر که بتعقیبش مامور بود با فوج ظفر موج بجی پور رسید و راجه را طمع زر داده بگرفتن وزیر علیخان ترغیب
داد راجه از زر دوستی متاع گران از بیجان را گذاشته وزیر علیخان را حواله او نمود کرنیل کالنس بهادر او را بکلکته برده بقلعه
ولیم فورت مقید ساخت تا حیات همانجا گذرانید در سال یکهزار و هشتصد و شانزده عیسوی ماه جون مطابق ماه شعبان سن یکهزار
و دو صد و سی و دو هجری بعمر سی و شش سال از جهان فانی درگذشت تاریخ وزیر هند وزیر علی آصف جاه + چو سوی خلد
برین رفت زین سرای غرور + زدیم غوطه بدریای فکر تا آریم + بدست گوهر تاریخ فوت آن مغفور + بگوش هم آمد تا که بشور و شیون

شین + نوای رای دریغا زجن و انس طیور +

ذکر انتظام نواب یمین الدوله ناظم الملک سعادت علیخان بهادر مبارز جنگ

چون بندگان جناب را از طرف وزیر علیخان جمعیت تمام دست بهم داد و استقلال کامل بحکومت و دولت بهم رسید
رای صواب اینما تقاضای آن نمود که تفضل حسین خان سرفراز الدوله حسن رضا خان و مهاراجه تکیت رای را از میان برداشته
انتظام مملکت بکف اقتدار خود در آرد و ازین که جز فنا ازین کردار بساط مملکت خالی گرداند چنانچه ملا الف الجلیل تفضل حسین خان را
بدستور قدیم عهده سفارت داده روانه کلکته فرمود و سرفراز الدوله را فرمان او کلا شبنگاه صبح تا شام در حضور باشند امور
مملکت بحضور اقدس رسانیده سرانجام مهمات دولت نماید در صورت سرفراز الدوله بطبق فرمان در دربار می بود و از نعمت خواب
آسایش و عافیت را خیر باد گفته لهذا بسی سخت کار دید چون بندگان جناب بهر صورت استیصال سرفراز الدوله پیش نهاد
خاطر بود بنا بر مزید تکلیفش هودج فیل بغایت اختصار تیار کنانیده سواری اختیار نمود از آنجا که قاعده مستمر این است
آن بود که هنگام سواری صاحب ملک مال نایب پیش در هودج نشسته خدمت مگس رانی بجا آرد لیکن سرفراز الدوله دست مال
آن نمودندی و فربهی بدن همچو مختصر بهزار جز تفضل خود را گنجانیده بانواع تکالیف می نشست چنانچه ذهب

که در همه عمر جانشین بر مسند بیهی آمد غرضکه سرفراز الدوله بعیب عقوبت زندگانی کردی و از جان به تنگ آمده هر دم خواهان مرگ
بودی تا آنکه چند روز بسبب هجوم مصائب ذلک لیفت جهان فانی را پدرود نمود سه لک روپیه قرض مهاجنان بر ذمه او بود بعد انتقال تمام
اثاث البیت بایشان دهانیدند و اسباب جلوس و غیره که عطیه سرکار بود همه منتقل بسرکار خود فرموده داخل کارخانجات نمودند
و دخترش را با کاظم علیخان پسر خود عقد بسته از نقد و جنس که بعد غلبه خرابی در خانه او باقی مانده بود بجهیز کتخدائی وصول فرمودند
بالجمله چند روز از سرفراز الدوله و از دولت و حشمت او نشانی نماند تفضل حسین خان نیز درهمین ایام بهنگام مراجعت از
کلکته مابین راه ودیعت حیات کرد اکنون از ین جماعه مهاراجه تکیت رای باقی بود او هم در چند روز بپایه عزل رسید تمامی مال
و دولت و حشمت و اسباب شوکت و عظمت او بعینه ضبطی در آمده داخل کارخانه سرکار گردید و راجه جهاو لال را بجای او [illegible]
از عهده او اصلا باقی بجا بی هوشی کرد مهاراجه تکیت رای امیری بود که در سخاوت و فیاضی عدیل و نظیر نداشت هندوان او را
راجه کرن میگفتند و مسلمانان او را حاتم طائی خطاب میکردند در سخاوت بهندو و مسلمان برابر بود هر جا که بصرف کثیر شواله
تعمیر نموده مساجد آن مسجد تیار ساخت غرضکه در بلاد و امصار عمارتهای خشتی و سنگی یادگاری خود گذاشته و بر دریاها پل و
و ناله های دشوار گذار پلها البته از ارباب احتیاج هر که بجد تنش رجوع آورد هرگز ناکامی ندید و از آنچه بال هم بیداشتی
زیاده از آن ز خوان نعمتش بهره ور بودی هیچ مقرری او از بیست و شش لک روپیه سالانه متجاوز بود و بذل و ایثار او
حدی و انتهای نداشت

زنده است نام نیک ز نوشیروان بعدل * گرچه بسی گذشت که نوشیروان نماند

مهاراجه فرزندی یا دختری نداشت برادرزادگانش از عدم لیاقت کاری نیافتند و نامرادی در ساختند بعد انتقال ملک نواب
گورنر جنرل بهادر در باب تعیین نایب ترسیل کتابت نمودند بنده گان عالی بجواب نوشتند که چون نواب جنت مکان بعلت عدم
توجهی بکار و بار سلطنت داشتند بدین ضرورت نایب مقرر کرده بودند از آنجا که این دولت را با امور مملکت توجه بذات خاص
خود است و وسعت این مملکت احتیاج نایب ندارد بنابر آن تعیین این عهده بعمل آمده دوام انشاالله تعالی در عهد دولت خود
ضرورت آن نخواهد بود مع هذا بنظر اعتبار ناصر الدوله فرزند دوم خود را به نیابت برگزیدند و شمس الدوله سیومی ولیعهد جوبلی
امتیاز بخشیدند و غازی الدین حیدر پسر کلان او لیعهد گشتند و حکم عام در دادند که از امروز فرزندان ما بدولت رام شهزاده ها گفته
باشند و از جمله اصول انتظام مملکت را سررشته اخبار قرار دادند غرضکه اخبار که اخبار نویسان از اطراف ممالک هر روزه بحضور می
میفرستادند بدست خاص خود میکشادند و هر پرچه را خود ملاحظه کرده حکمش بدست خاص خود می نوشتند و جهت مزید تفتیش

انشاء الله تعالی کارهای بنا بخاطر خواه سرانجام میدهند گاه تعالی از این مضمون مسرت مشحون بنهایت محظوظ گشته و با وجود دانشوری و هوشمندی نظر بمآل کار نکرده این اراده را بمقربان و نزدیکان در میان نهاده تا رفته رفته خبر بگوش بیلی صاحب رزیدنت بهادر رسید از آنجا که فیما بین بندگان شاه و رزیدنت بهادر کدورت بسیار بلکه نوبت سلام و کلام هم نمیرسید سر رفتهٔ املای نواب سکینت گلی تازه بهم شگفت بدین سبب از تخیر ملال خاطرش بیفزود و در فکر خود افتاد و از اتفاقات بعد چند ایام بندگان عالی اعراضی دیگر و استسقا مبتلا شدند که علی شریف معتمد معالجه گردید در چند روز اما صالحه خود صحت داد روز یک غسل صحت فرمودند تقریب زیارت بیت گاه حضرت عباس علیه السلام کمال التجا و اشتیاق الشریف شرف ارزانی داشتند لیکن باد و دیگر از آنجا که پلیس گذشته بود که آب تلخی طلب فرمودند بعضی از مقربان حضوری آن جناب از غایت کوری تلخی زهر آمیخته پیش نمود بندگان عالی غافل از زهر آب تلخی از دست آن بدانجام گرفته در کشیدند همین که از حلق فرو رفت زهر در تمام بدن سرایت کرد در ساعت مزاج مبارک از مرکز اعتدال در افتاده همانا هم شاهباز روح مبارک از آشیانهٔ عنصری پرواز نمود و نظر بوقوع این واقعهٔ دلخراش شور و غوغا در بلده چنان افتاد که آثار قیامت در محلات ظاهر گردید و تمامی ارکان دولت و اعیان مملکت ... سراسیمه و مضطر سراسیمه شدند ... اما تمامی العین حیدر ... بعد دریافت حقیقت ... مضطربانه خود را بدولتخانه رسانیدند و صاحب رزیدنت بهادر همان وقت مع ڈاکتر رسیدند و نعش را ملاحظه کرده بعد گرفتن مقصد رفع شک نمودند همان ساعت بند و بست دروازه ها عمل آوردند و بهره ... و دخل نموده چوکی و پهره نشانیدند بعضی مورخ بیان اینکه بعضا نعلیجان ... صاحب رزیدنت بهادر مرتکب چنین حرکت گردیده والله اعلم بالصواب مدت حکومت شان ... سال و یازده ماه و بست و یکروز صاحبان رزیدنت لسٹن صاحب - کرنیل اسکاٹ صاحب - کرنیل کالنس صاحب - کرنیل بیلی صاحب. نایب نواب فضلی ... محمد علیخان - دیوان و واصلباقی نویس راجه ... دیالکرشن - بخشی الملک ... مجاس رای

ذکر شعرای نامی این عهد

شیخ غلام همدانی المتخلص مصحفی از امروهه من مضافات مرادآباد بود در عنفوان شباب به شاهجهان آباد و از آنجا به لکهنو آمد هنگامه سخن پردازی گرم نمود در غلغله سخن پیرایی و معنی آفرینی از زمین تا باسمان رسانیده شهره کمال مشتاق سخن شناسان ... طرز بیانش شور ... جهان انداخت در اردو ... و دو تذکره ... فارسی ... کرد دیگر دیوان با جرأت و انشاء اکثر ...

فصل دوم | بسم الله الرحمن الرحیم | بوستان اوده

ذکر نواب رفیع الملک نعمت الدوله غازی الدین حیدر خلف نواب سعادت علیخان بهادر

نواب غازی الدین حیدر بعد وفات پدر در سنه یکهزار و دو صد و بست و نه هجری مطابق سال یکهزار و هشتصد و چهارده عیسوی بمسند ریاست متمکن گردید تاریخ جلوس خین یافت ع خرد گفت جشن وزارت مبارک هر چند شمس الدوله داعیهٔ مخالفت در سر داشت و بجهت حصول امر ریاست سعی موفور بجا آورد اما تدبیرش کاری نساخت و نهال تدبیرش برگ و باری نداد چار و ناچار ترک مخالفت کرده متابعت نمود و طوعاً و کرهاً طریق اطاعت پیمود پس بعد ارکان دولت و اعیان مملکت نذرها گذرانیده اظهار تهنیت نمودند بعد آن آغا میر که از عهد ولیعهدی مقرب بخدمت بود بخطاب معتمد الدوله مخاطب شده از خلعت مدار المهامی فرق عزت برافراخت و راجه دیا کشن بعهدهٔ دیوانی و دو اصلباقی چهرهٔ افتخار برآراست مظفر علیخان بداروغگی دیوانخانه و اهتمام سواری خلعت پوشید و قمر الدین خان المعروف بمرزا حاجی خلف مرزا جعفر منشی رزیدنتی بجلدوی حسن خدمات مورد عاطفت شده صاحب اختیار و مرجع مهمات این دولت نامدار گردید رزیدنت بهادر بغرض تسلط و رونق کار خود دست مداخلت بکار و بار مملکت دراز کرده و قوانین و ضوابط ترتیب داده آغاز عملدرآمد نمودند بطور انجمنی آئینهٔ خاطر بندگان عالی بغبار ملال مکدر شده و زبان بشکایت و حکایت آشنا گشت مقارن آن حال نواب مارکوئیس هستنگس الملقب به لارد مایرا گورنر جنرل کشور هند داخل لکهنؤ شد مراسم استقبال و مراتب مهمانداری بآئین شایان بجا آورد بندگان عالی که از ابتدا

صاحب رزیدنت بهادر طالب بحالی او داشتند شکایت این معامله از نواب نصیر الدین حیدر بغایت نمودند و مستدعی اخراج این نقش
شدند نواب بفخر الملک بعد وقوف این ماجرا از صاحب رزیدنت بهادر اعتراض شدید فرمودند بلکه معتوب ساخته از منصب نیابت
عالی او را معزول داشتند درین صورت رزیدنت بهادر بغایت مضطر و سراسیمه گشت و علی نقی منشی خود را برای اصلاح این معامله تعیین
نمود منشی موصوف روزی معتمد الدوله را از وثاق خود طلبید و ذکر این معامله در میان آورده گفت که اگر از بعضی شما راضی نباشند کارگاه
عالی نیست آید بعوض آن عهده نیابت این دولت است شما خواهم رسانید معتمد الدوله از پیچ و تاب سپهر برگشته نسبت بکارگاه عالی آن
دو وقت فرصت دریافته چنان فهمانید و [illegible] که کارگاه عالی بلا [illegible] راضی نامه خود دیده بلکه معتمد الدوله پیش رزیدنت بهادر رسانیدند
درین صورت این مهم دشوار گذار باسانی تمام طی گردید و بعد رفتن نواب گورنر معتمد الدوله پیش رزیدنت بهادر خلعت نیابت پوشید
ذکر میرزا حاجی در هم و برهم شد اکنون این مقاله را همین جا گذاشته بطرف حالات شمس الدوله می آیم که چون امر ریاست بکارگاه عالی قرار
گرفت او از غایت حسد و ناتوان بینی در لکهنو اقامت خود نپسندیده به بنارس رخت شتافت و ده هزار روپیه ماهوار برای او
مقرر گردید و دو صد اسپ و پنج فیل و یکصد کهار و یکصد پیاده و سوار در آنجا همراه او شدند تا حیات بکمال حشمت
و شوکت بسر برد در حالت تحریر این [illegible] پسرش اقبال الدوله بهادر در کربلای معلی مقیم است و از سلطنت انگلشیه
و دولت عظمای انگلشیه بسیار اعزاز یافته صاحب سوار نواب است بخصوص اهل انها التفات بسیار می نماید و از فقه و منطق اطلاع کافی دارد
با اینهمه بغایت منکسر المزاج بوده است در سال سوم جلوس والا مطابق سن یکهزار و دو صد و چهل و نه هجری جناب عالیه متعالیه
سبو بیگم صاحبه والده نواب آصف الدوله بهادر رخت زندگانی از جهان فانی بعالم جاودانی کشید و بیگم [illegible] که جاگیر بعوض [illegible]
بادشاه بیگم رحمت گشت و از جا بیاد نقود و جواهر حسبت آن مرحومه یک لک روپیه نذر کربلای معلی و سه لک روپیه برای تعمیر المقبره
علیحده کرده مابقی بطور احسان به خواجه سرایان نذر [illegible] بهادر تقسیم گردید در ایام معتمد الدوله که دولت و ثروتش بنهایت
و اختیار و اقتدارش از حد گذشته بود بپایه عتاب در آمد و میرزا حاجی از کنج عزلت بر آمده باز بجای خود رسید از پیران کهن سال
راست مقال که حالات بچشم خود ملاحظه کرده اند بسبب معزولی و تعیین معلوم نموده گردید که چون جلوس بعقد امور ملکی [illegible]
اقتدار او بدر آمد و اقتدارش از حد در گذشت از غایت پست فطرتی بدین دولت و ثروت بی ثبات مست باده بیخودی گردیده
از منزل و اشتهی [illegible] و بر تند دیده و ظلم و تعدی کمر بسته بازار خلایق کار [illegible] خانه ها و منازل امرا
بمهر ضبط گرفت اکثری را خراب ساخته بعضی را داخل عمارات خود ساخت گویند که اکثر اوقات [illegible] خواهان [illegible]

با انتظار قدوم میمنت لزوم می‌نشستند هنگام برآمدن آن حضرت هنگامهٔ داد و بیداد بلند ساختند بهادر وقت آنجناب معتمد الدوله آغا میر
جواب ملکه معظم موعود ساخته و بجواب آنها از رفع رنجش آتش نایرهٔ غضب آن نواب الاجناب ... با رعایت اعتبار که بر روات داشتند
کنند او را بعد عاطفت خریده باشد و او را می‌نواختند و دادخواهان از داد و انصاف محروم می‌شدند چون از این حرکات ناصواب وضع ملت
بندگان سپهر جناب حیرت او بیشتر افزود از دیگران چیز دیگر است با بادشاه بیگم نیز طریق بی اعتدالی پیمودند و فضل علی خان را
که از طرف بیگم مشارالیها جاگیر بود به حیل ساخته حکام و عمال حسب الحکم خود مقرر کرد بادشاه بیگم از این حرکات ناهنجار به تنگ آمده شکایت آن
با بندگان عالی نمود و زمین و آسمان بر هم زد تا بندگان جناب با سید رضای بیگم موصوف را معزول فرمودند و میرزا حاجی اینکه گویا
شد به جای قدیمه جا داد هنوز دو ماه از این ماجرا نگذشته بود که معتمد الدوله بفریب ... خاطر بیگم حاصل نمود و میرزا حاجی را
به جای خود رسید و میرزا حاجی خود را بکنج ناکامی و عزلت کشید ❊

ذکر جلوس فرمودن نواب غازی الدین حیدر بر سریر سلطنت و مخاطب شدن بخطاب ابوالمظفر معز الدین شاه زمن غازی الدین حیدر بادشاه اوده

نخل بندگان بوستان اخبار و چمن پیرایان بهارستان آثار چنین گلدستهٔ سخن بسته اند که چون نواب لارد هستینگس الملقب لارد
ماترا به هندوستان نزول اجلال فرمود بجهت استدراک ملازمت حضرت اکبر شاه ثانی بادشاه دهلی نهایت متمنی گشته عزیمت
از نوبه مصمم نمود چون خبر آمد آمد او به دهلی انتشار یافت رزیدنت بهادر حضرت بادشاه را از مقدمهٔ آنجناب آگاه ساخته
بجهت اقدام مراسم تعظیم و تکریم تحریک نمود آنحضرت از افراط الغیظ النهایه منغوص گشته بر زبان آوردند که هرچند ... گردش
فلکی از سلطنت با دولت بجز نامی نمانده اما الله شکوه سلطنت هنوز از دستم نرفته است لیکن خیال ... شان ...
امید تعظیم از ینجانب نباید داشت رزیدنت بهادر باستماع این ارشاد سر بگریبان تفکر فرو برده تا دیر بعالم سکوت ماند ...
مزاج بادشاه النهایت آشفته و برافروخته یافت عرض نمود که اگر آنحضرت را همین منظور خاطر است ... آخرین ...
که نواب عالی القاب از مقام فرخ آباد که هنوز دایرهٔ دولت الشان آنجاست رخصت فرمایند تا نوبت ملاقات طرفین نرسد
حضرت بادشاه از این رای اتفاق نموده خلعتی گران بها با نفایس ... شاهانه ترتیب داده بذریعهٔ ایلچی کاردان ... فرمودند تا
سفیر با تدبیر جناب ... استقبال خود در الفتح آباد رسانیده خلعت رخصت بحضور نواب گورنر جنرل گذرانید نواب معزی الیه
ما فی الضمیر حضرت بادشاه دریافته ملول گردید و آن خلعت قبول نمود ... اندوه و ملال بر ساحت سینه ... افکند ...

گردید که چون بادشاه دهلی سلطنتی جدید قایم شود تا سبب غیرت بادشاه و تتار گردد این خیالات ذهنی گردید چنانچه در زمان گورنری
نواب وزارت مآب رفعت الدوله غازی الدین حیدر درباب انتقال لقب بادشاهی تکاپوی کرد نواب مذکور را مدد و بدین پیش ضمیر
رسیم مشیون آنحضرت آماده جهد و الیمن عمل نموده درین باب تحریری تتبیع فرستاد تا با سرع اوقات اجازتی صادر
گردید معتمد الدوله با اهتمام خود تیاری تخت و تاج بصرف دو کرور روپیه نموده و دیگر سامان بادشاهی بصرف کرور مهیا
و آماده ساخته جشنی عظیم ترتیب داد چنانچه ساعت جلوس بتاریخ نهم ماه ذیقعده سن یکهزار و دو صد و سی و چهار هجری روز شنبه ۱۲۳۴
مطابق سال یکهزار و هشتصد و هژده ۱۸۱۸ عیسوی قرار دادند چنانچه نواب والاجناب بساعت مختار از مسند وزارت برخاسته
بهزاران هزار شوکت و حشمت بر تخت سلطنت جلوس فرمود و بخطاب ابوالمظفر معز الدین شاه زمن
غازی الدین حیدر بادشاه اوده ملقب گشت آغا محمد ناسخ تاریخ جلوس یافته

بحمدالله که با اقبال و دولت ٭ بتخت زر جلوس شاه گردید ٭ ز بیم آسمان یک پایه عرشست ٭ زهی فرش که تا ماه گردید
مبارکباد ای آفاق عالم ٭ طلوع آفتاب جاه گردید ٭ ندا آمد بگوشم زود یارب ٭ که شاه امروز شاهنشاه گردید
پی سال همایون جلوسش ٭ بگو ناسخ که ظل الله گردید ٭ ۱۲۳۴ه

معتمد الدوله بوزارت عظمی و اختیارات مطلق لقب یافت و آغا میر
روشن الدوله وزیر دوم و علی محمد خان نبیره سالار جنگ وزیر سوم و تهور جنگ صمصام الدوله وزیر چهارم گشته تولی کرشن
مهاراجه دیاکرشن بعهده دیوانی و داروغگی حسابات و راجه بعهده بخشی الملکی و خان بسفارت
و سبحان علیخان کنبوه بنیابت وزارت افتخار گرفت و راجه گوردهن لال برادر تیدا بنامه نگاری الدوله
و خلعت گرانبها معزز گردید و یک کرور روپیه بطور تواضع حضور شاه بجناب انگلستان مرسول گشت و سکه چنین

سکه زد بر سیم و زر از فضل رب ذوالمنن ٭ غازی الدین حیدر عالی نسب شاه زمن

از حسن اتفاق با آقا میر و مرزا حاجی همیشه نیست توضیحش آنکه چون معتمد الدوله میرزا مذکور را در قرب و منزلت رقیب خود دانستی و در
امور سلطنت خود را کامیابی مدام در انتهاز فرصت بودی تا اختر العشق باوج بود تدبیرات وزیر الملک تاثیر ندادی
درین وقت که اختر طالع آن مدخر نگون شد معتمد الدوله بصدور مراد رسید و بسی کثیر بعد مرزا حسن روشن جهت باقیات
اطاعت بدعملیهای دیگر نیز بپایه ثابت شد معتمد الدوله را سخت گرفت و مرزا حاجی را نیز با خود این علیها نمود
معاملات و طول استعداد که حکم اخراج از بادشاه حاصل ساخت تا بسال یکهزار و دو صد و سی و هشت ۱۲۳۸ هجری مرزا حاجی از

استفساری گردید معتمد الدوله از غایت شرارت بجواب نوشت که شاهزاده از نطفهٔ بادشاه نیست بلکه از خود اختراع نموده پرورش
فرموده اند و تمامی بلاد و مصلا اشتهار دادند که اگر کسی نصیر الدین حیدر را فرزند بادشاه خواهد گفت مستوجب تعزیر خواهد گردید
مقارن این حال از کلکته باز فرمانی رسید که رزیدنت بهادر خود از بادشاه بلا وساطت وزیر دریافت حال نماید تا رزیدنت بهادر
بخدمت آماده بعد گذرانیدن تحریر جدید را استفسار آن حال نمود آنحضرت بفرزندی و ولیعهدی مرزا نصیر الدین حیدر اقرار کرده و وزارت
منشی و هوشمندی او حکایت ها خواندند تا بهمین مضمون جواب بصدر رفت و امر ولیعهدی بمرزا ممدوح قرار
گرفت و در همین ایام معتمد الدوله بسخت ذلیل و خفیف شد تا هم از حرکات خود باز نه آمد و در روی لوقت فرصت با بادشاه معروض داشت
که بادشاه بیگم ارادهٔ بد در خاطر داشته اند میخواهند که بندگان حضرت را بافسون و افسون هلاک ساخته مرزا نصیر الدین حیدر را بادشاه نمایند
و زمام سلطنت بدست خود گیرند بنابرین راه دولتخواهی آنچه که بتحقیق شنیده ام معروض داشتم علاج و احتیاطی از وقوع باید کرد
بندگان حضرت بدریافت این حال بسخت مضطر و منتشر شدند و بلا تحقیق و تفتیش با جبر التماس او را [illegible] بادشاه بیگم را
از نظر انداختند و ممانعت از حضوری نموده دروازه های اندرونی بسته و دکنانیدند بادشاه بیگم چون دید برای بخارج خانه [illegible] یافت
و تدبیرات خود را بی اثر دید بتسلیم منزل صبر و شکیب گردیده نظر بخدا بست مقارن این حال مزاج آنحضرت از مرکز اعتدال افتاد
عوارض شدید با شتداد نهادند هنگام گذشتن و گذاشتن فرا رسید آنکه معتمد الدوله از غایت پیش بینی دریافت هم از کار خود غافل
نماند سر بقدوم نهاد و بسیار زار زار گریست آنحضرت از غایت لطف و شفقت کاغذی طلبیده وفا نامهٔ خطی نویسانیده مهر خود ثبت
فرموده حواله اش کردند درین اثنا بادشاه بیگم مرزا نصیر الدین حیدر را همراه گرفته بحضور آمدند چنانچه [illegible] بیگی با پای
معتمد الدوله بممانعت پرداخت بیگم پروای ممانعتش نکرده بر بالین آنحضرت رسید و نازه و شیون آغاز نمود خواجه سرایی که در پیش
معروف خدمت بود و سر آنحضرت بر دست خود داشت آنحضرت را بهوش آورده از احضار بادشاه بیگم و مرزا خبر کرد تا هم کشادند چشم
و فقرات اشکبار از دیده ریختند بسیار تمام بلطف و الیشان بهر نا بیگم سند جاگیر که نویسانیده برده بود پیش نمود فی الفور مهر خود از
ذلف الدوله المطبوعه ثبت فرمودند بهمان ساعت مزاج متغیر گشت اضطراب طاری و حالت نزع ساری شد تا بتاریخ بست و هفتم [۲۷]
ربیع الاول سن یکهزار و دو صد و چهل و سه [۱۲۴۳] هجری روز شنبه مطابق هژدهم [۱۸] اکتوبر سال یکهزار و هشتصد و بیست و هفت [۱۸۲۷] عیسوی بعمر پنجاه
و شش [۵۶] سال ودیعت حیات فرمودند تاریخ **وفات** از وفات جناب شاه زمن ؛ گویا عالمی هلاک شده ؛ دیده ها
بماتمش نمناک ؛ سینه از آه دردناک شده ؛ رفت درمان هوش از دستم ؛ جیب صبر و شکیب چاک شده ؛ گشت تاریخ

مصرع اوستاد: ای لبها آمدند و کہ خاک شده؛ مدت سلطنت و حکومت سیزده سال و هشت ماه و پنج یوم بود رزیڈنٹ
کرنیل جان بیلی صاحب بہادر - اسٹریچی صاحب بہادر - جنرل ریپر صاحب بہادر - جان لو صاحب بہادر - مارٹن صاحب بہادر ۱۲۴۳ھ

نائب و وزیر قمر الدین خان المعروف میرزا حاجی - نواب معتمد الدولہ بہادر دیوان و متصدیان باقی نیلیس
راجہ دیا کرشن راجہ نول کرشن افتخار الدولہ مہاراجہ سیوا رام؛

ذکر بعضی شعرای نامی این عهد

شیخ امام بخش ناسخ از اعاظم شعرای لکھنؤ ست در میدان سخنوری رایت جہانگیری بلند کرده و در بزم سخن آفرینی شمع یکتائی برافروختہ بلاغت کلامش صد ہزار خار حسرت در دل صائب شکستہ و فصاحت سخنش ہزار رنگ خجالت بر رو ملا ظہوری بستہ طرز اندیشہ آفریدۂ اوست؛ درستی لفظ ها جان سپیدۂ اوست؛ لیشت معنی قوی ز پہلوئے ش خامہ افرینی بازویش؛ بسیاری عمائد لکھنؤ از تلامذۂ شدند نواب وزیر الممالک معتمد الدولہ بہادر از تلامذۂ اوست امامرِ مستغنی و درشت خو بود لقلست که روزی حضرت بادشاه از معتمد الدولہ فرمود که اگر ناسخ از ما بدولت در خواست نماید بخطاب ملک الشعرائی او را مخاطب گردانم چون این ارشاد بگوش ناسخ رسید بجواب گفت که اگر نواب گورنر جنرل یا مرزا سلیمان شکوه خلف شاه عالم بادشاه دہلی این خطاب مرحمت فرمایند مضائقہ ندارد سوای آن از دیگری استدعا نمی کنم بادشاه ازین جواب برآشفت همانوقت ناسخ را از شہر بدر فرمودند مدتی در الہ آباد بود ام الفراق لکھنؤ ست چنانچہ گوید

یاد ہین سب گلعذار لکھنؤ؛ ہی تصور مین بہار لکھنؤ؛ یاد آجاتی ہی اے داغ جنون؛ کیا نسیم مشکبار لکھنؤ؛ گل سے رنگین تر ہین خار لکھنؤ؛ نشہ سے بہتر خمار لکھنؤ؛ پھرتے ہین گلعذار لکھنؤ؛ ہے چمن ہر رہگذار لکھنؤ؛ خود بخود بیخود ہون کیا یاد آگیا؛ کوئی رند بادہ خوار لکھنؤ؛ سارے نقشے سامنے آنکھونکے ہین؛ نقش ہین نقش و نگار لکھنؤ؛ دیکھے کیونکر دیکھے ہین چلنا پڑا؛ نونہال سایہ دار لکھنؤ؛ و لہ ہم صفیر اپنا وطن ہے لکھنؤ؛ ہم تو بلبل ہین چمن ہے لکھنؤ؛ مشک افشان زلف محبوبونکی ہین؛ غیرت مشک ختن ہے لکھنؤ؛ کر دیا ہے ہی قضائی کیا فراق؛ جان ہین ہی تن ہی لکھنؤ؛ در سال یکہزار و دو صد و پنجاه و چهار ہجری وفات یافت از وست

مرا وصال کا کیا گر فراق یار نہو	
نہین ہے نشہ کی کچھ قدر گر خمار نہو	پر فشار کبھی گور جلنار نہو
خوب جلکے آئے تو سمجھ شمع اگر شوخ ہی	وا وحشت و سینہ کو تیرا نہیں
کسیکو یا کیا اسکی انتظار نہو	خاک ہو لیکن خیال گیسو و دامان نہو
وہ میں ہون جو رہ نفرت سے کہ زار	آہ میں اپنے دیدہ منتظار سے ہین

حسام الدوله فقیر محمد خان بهادر متوطن ملیح آباد گویا از تلامذه شیخ امام بخش ناسخ است اکثر
لبس دلپذیر بالا مطبوع طبع بینا و پیراست از وست

کرینگی کیا یہ دعوای خدائی | بتون کی سینہ کو جو آیا تو ہوتا
ولہ چشم بیمار کی ہمین مارا | مردم آزار کی ہمین مارا
ولہ نظارہ رخ ساقی سے ہمکو مستی ہے | سیہ آفتاب پرستی ہی ہے مستی ہے
دل کو کس گل کا عرق آلودہ گال آیا ہے یاد | عطردانکا منہ جو ہے شہر آکی سرکا
ولہ دس رسیدہ ہوئین گویا | بلبلستان چاہیے ہزار مرا
ولہ کیا کیا کرو میں شکر خدائی ہے سرکا | بخشا ہے مجھ فقیر کو رتبہ امیر کا
ولہ جنون سے تین سے کی بازی مزاج ہے | جو پھول پھیکین یار ٹکڑے کر سنگ کا
ولہ بلبل نکہت انکا مہمان ہے ہم | سطر لی رنگ گلبن شمع کو ہستی ہی

ذکر سلطنت ابو النصر قطب الدین سلیمان جاه شاه جهان نصیر الدین حیدر بادشاه اوده

راویان اخبار و ناقلان آثار روایت کنند که چون شهریار گردون وقار بادشاه جم اقتدار طوطی حیات در نور دید
و شمع زندگانی آن زینت بخش سریر جهانبانی از صرصر اجل خاموش گردید میرزا نصیر الدین حیدر که جامه شجاعت در
برش و تاج اقبال بر سرش بود با هزاران هزار شوکت و حشمت بر سریر سلطنت و فرمانروائی آمد صدای تهنیت و مبارکبادی
از شش جهت بر خاست دایره مسند کامرانی زینت ناز افزود گرفت صاحب ریذیڈنٹ بهادر اول مبارکباد عرض نمود
من بعد رکن رکین خلافت و جهانداری اعتضاد ممالک و شهریاری معتمد الدوله نذر داده اظهار اطاعت و عبودیت نمود
و دیگر ارکان دولت مرتبه بمرتبه بگذرانیدن نذور چهره آرای عقیدت گشتند و بخلعت و خطاب علی قدر مراتب در جات
سرفرازی یافتند از انجمله معتمد الدوله بخلعت گران بهای پنجاه و دو لک روپیه نقد معزز گشت و مهاراجه میوا رام
راجه نول کشن دیوان علی بخطاب افتخار الدوله مخاطب گشته سه لک روپیه نقد انعام یافت تاریخ این جشن صاحب را
مورخ چنین گفت تاریخ تخت پر جلوه فرما بادشاه گنج بخش ۞ ہین زمین پر شاد آدم اور فلک پر مہر و ماه
شور عشرت ہی عیان اس مصرع تاریخ سی ۞ اب ہوا مرزا نصیر الدین حیدر بادشاه ۞ هر چند که حضرت از معتمد الدوله
کدورتی بخاطر مبارک داشتند و از هم لغایت متوهم و متوحش بودند اما از غایت پخته کاری ترون نگهی بر آئینه کدورت
انداخته از عاطفت خسروانی و التفات بادشاهی دل او را بدست آورده و بدست خاطرش را از ذمیمه خاشاک توهم نفت
اما در باطن فکر استیصال او ملحوظ بود معتمد الدوله بواد بدایل الطاف اشفاق شکوک بر طرف نموده جمعیت
بوقت فرصت بیاران و دوستان میگفت که حضرت بادشاه هنوز از ملفت بحالم هم دل شسته ا...

اورا خود این علت نماید از غایت نیکوئی انکار از و بر نیامد این سبب دیگر ضمیمهٔ کدورت شد تا روزی بندگان جناب
بسیر دریا متوجه بودند و نواب معز الیه بخدمت حاضر بود یکی از مقربان خدمت در اثنای سخن با اعتماد الدوله در افتاد و دست
بسر آن وزیر اعظم زد دستارش بر زمین افتاد نواب چون این جسارت با ایمای آنحضرت نسبت بخود فهمید خون جگر خورد
و از آنجا بر آمده راه خانهٔ خود پیش گرفت و چندان ملال و کوفت خاطر بهم رسانید که در اندک مدت بیمار شده طومار حیات
در نوردید و چند روز که زنده ماند بدربار نیامد و در خود را بر یار و اغیار بست بعد او اقبال الدوله پسر ظفر الدوله
کپتان متمشی امور وزارت گردید سه سال کار او نیز رونقی و رواجی داشت بسال چهارم بجهت محاربه علیهم
گردید معتوب و معزول شد و راجه رام دیال نقال که عهدهٔ متوسطی داشت بخطاب راجگی مخاطب شده متمشی مهمات وزارت گردید
بعد چندی او نیز بسبب کدورت مزاج رزیدنت بهادر معزول و محبوس گردید و قرار یافت که ظفر الدوله کپتان کارپرداز این امر جلیل
و متمشی این شغل نبیل گردد آن هم از ناسازی روزگار از عاقبت بینی ابا نموده بر عهدهٔ قدیمهٔ داروغگی توپخانه قناعت ساخت تا آنکه بعض
مقربان خدمت ذکر حکیم مهدی علیخان بمیان آوردند چون حضرت بادشاه حکیم موصوف را از عقلای دهر و دانشمندان عصر می دانستند
و بر امانت و دیانت و فراست و کیاست او اعتمادی کلی داشتند از ذکر خیرش بغایت مفرح و محظوظ گشته امر وزارت برای او
قرار دادند و بلا استصواب رزیدنت بهادر او را طلب نمودند حکیم موصوف بمجرد رسیدن فرمان واجب الاذعان چون برق
و باد خود را بدار الخلافت رسانیده استیلام عتبهٔ علیه و استدراک سجود آستان نموده بانضمام خلعت وزارت و خطاب [illegible]
سرفرازی یافت چون تقرر وزارتش بدون استصواب رزیدنت بهادر بعمل آمد خیلی کدورت مزاج صاحب معز الیه دست
بهم داد هر چند وزیر الممالک بنظر مصلحت سامان رفع کدورتش بسیار آماده نمود فایده مترتب نشد وقتیکه جناب مستطاب گورنر
جنرل کشور هند بکانپور تشریف شریف ارزانی داشتند نواب وزیر بملاقات رفت گورنر بهادر از روی قیافه قدر لیاقت
منتظم الدوله را بر محک امتحان زده وزارتش را بغایت پسندید و در باب انتخاب چنین وزیر بادشاه سریر جهان آرای بادشاهی
بسا تحسین و آفرین نمود رزیدنت بهادر لو اد بر استقلال منتظم الدوله از غایت شرمساری استعفا داد و روانهٔ کوه سیالو شد
و منتظم الدوله از یاوری تقدیر بکار وزارت استقلالی حاصل نمود و میدان از رقیب خالی یافته بست آسایش و انتظام
فراغ نمود و معاملات مالی و ملکی آیین های شاهانه نهاد و امورات مملکت اصلاح داد و ابتری های معاملات سلطنت
بهم برطرف ساخت در اندک مدت داخل بالکل فراغ گردید و زر کثیر بخزانهٔ سلطانی فراهم آمد حضرت بادشاه از حسن نظم و نسق

اولیای محفوظ گشته احمد علیخان برادرزاده او را بخطاب منور الدوله و سید محمد خان را بخطاب منصرم الدوله و ابوطالب
همشیره زاده اش را بخطاب بهاء الدوله معزز فرمودند و بهر یکی کاری بخشیدند الغرض چون زمام احکام منتظم الدوله گشته ابواب
دولت و عظمت برو گشاده گردید درگاهش مرجع انام و سرمایه حل مهمات خواص و عوام شد باقتضای ازلی والذین لیس امرا
و عمال و کارکنان با عقل و فرهنگ را ترتیب نمود و جابجا بمناسب ایشان نصب نمود بخطاب تاج الدین حسین خان بعهده
متوسطی مراد و روشن الدوله را بالصدر روپیه ماهانه مقرر ساخته مقرب خود ساخت و راجه درشن سنگه کورمی را که معتوب و خارج
از شهر بود دیوان سپاه نموده بخطاب غالب جنگ و انتظام دار الخلافت اعزازی بخشید و مردی شجاع و جفاکش بود دلاوران بشهر منسوب کرده
سرکشان و بانکه‌های دار الخلافت را که هر روز خانه جنگی و خونریزی بیکدیگر داشتند زیر نمود و اسلحه ایشان بقید تمامی سامان
شهر گرفته داخل سلاح خانه سلطانی ساخت سلطنت عجب رونقی رسید که بمجرد شنیدن نام غالب جنگ نقد دل از کف
میرفت و سر رشته استقلال از دست میافتاد

ذکر معزولی نواب وزیر الممالک منتظم الدوله حکیم مهدی علیخان بهادر و تقرر وزارت بر نواب روشن الدوله

سخن آرای عرصه قیل و قال بزیب ده چنین منابه خیال است که چون حضرت بادشاه در آغاز هنگام جوانی بعنفوان
ایام دولت و کامرانی بمنصب جلیل بادشاهی و امر اعظم شاهنشاهی که پرتوی است از ظلال افضال ربانی و نمونه مرحمت
از مواهب سبحانی فائز و کامروا گشتند قدر این دولت عظمی و منزلت این موهبت کبری نشناخته شبستان را بنور ظلال الهی انداختند
همراه لیبیه فریب عیش و عشرت خود را در انداخته همگی عنان خاطر بدست بیخبری سپردند و بمقتضای نشه جوانی و آغاز دولت
و کامرانی بصحبت نازنینان عشوه فروش و عنبرین مویان جفاکوش مشغول کسب لذات گشتند و باشتغال شراب ارغوانی مستغرق
باده ریحانی پرده حشمت هوش و خرد برانداختند جام باده گلرنگ از صبح تا شام در گردش و بانگ نوشانوش از چهار سو بلند بود
در عالم مستی لب بافتنه باز میکشادند و بسا خون بیگناهان ریخته میشدند اکثر اوقات بعضی خواصان مقرب الحضور
مقربین اباهم در اختلاط یافته محض لشکی و توهمی قتل فرمودند و بعضی را زنده بدیوار کردند و همراهی کلید و واقعه دست
و برق اجل بر خرمن حیات ایشان می افتاد وزیر الممالک از دیدن این واقعات که موجب ... بود بر استاد را ازگرد
سر بالا کشید هر چند که از نازکی مزاج آنحضرت اندیشه داشت اما بمقتضای ... عبارت ها کرده پند و نصایح می نمود تا

این فعل راضی شوند و رزیدنت بهادر هم متواتر از خواب غفلت بیدار نمود از انجا که گفته اند ع پادشاهان گدایان دو
گروه عجیب اند * که نباشند ولسازند بگفتار کسی * معروضات ایشان اثری پدید نگشت بلکه غفلت و عیش مزید شد
منتظم الدوله صورتحال برینگونه دیده بفکر استقلال خود افتاد و ٹهیکه داری ممالک محروسه بنام پسر خود برای دوام بمبلغ یک کرور
وسی لک روپیه تجویز نمود و از زر ٹهیکه پنجاه لک روپیه برای مصارف فوج و پنج لک روپیه برای ناظمان و عاملان و هشتاد لک روپیه
برای مصارف ذات و کارکانجات پادشاهی و محلات قرار داد و رپورٹ جهت منظوری این سند جانب لارڈ رزیڈنٹ بهادر کرده
فرستاد و دانایان فرنگ بر التماسات او خط نسخ کشیده بجواب نوشتند که ٹهیکه ممالک محروسه بشخصی مقرر کردن از آئین حکمرانی
خلاف است درینصورت عروس تمنای وزیر الممالک در حجله محرومی ماند از ناکامی و ندامت که حاصل شد سختی و تندخوئی بر فراجش مستولی
گشت و زبانش بدشنام خوگر آمد از بندگان سلطانی چه ذکر است نسبت محلات پادشاهی کلمات سخت بر زبان آوردن
گرفت و در ارسال فرمائشات بیگمات و پردگیان سرادق اقبال اهمال نمودن آغاز نمود خرید و فروخت جواهر و قیمتیه بنام موقوف
و دیگر کارکانجات هم تخفیف بعمل آورد درینصورت از غایت کفایت اندیشی و دنائت او بهم حرم و لشکر شور آمد چه محلات شاهیه
حرفهای ناملائم و عدم حصول فرمائشات بهم برآمده شکایت با حضرت پادشاه آغاز نمودند تاج الدین حسینخان [illegible] که در [illegible]
منتظر حکومت بود بامید ترقی خود بیشتر ساعی تخریب وزیر الممالک گردیده مزاج آنحضرت را برگردانید درینصورت نواب منتظم الدوله
حکیم مهدیعلیخان در سن یکهزار و دوصد و چهل و هشت هجری از عهده وزارت معزول و محبوس گردید یا بابت زر [illegible]
خود را از مطالبات پادشاهی پاک ساخته روانه فرخ آباد شد تاریخ این واقعه بطرز غریب یافته شده افتاد حکیم از مراتب تاریخ
بطرز نو رقم کن * از بهای حکیم هشت بر گیر * سه مرتبه نصف نصف کم کن * تاج الدین حسینخان که قامت [illegible] را
این مرحله جلیل می آراست و کلاه گوشه تفاخر بر آسمان می شکست بامید ترقی نشست چشم در انتظار این [illegible]
رونماید و بر مسند وزارت متمکن گردد از انجا که انسان را در معاملات تقدیر [illegible] اختیار [illegible] نیست و طاقت [illegible]
بنا بر آن تاج الدین حسینخان باوجود آن عرقریزی و دردسر بجز ناکامی ندید و روشن الدوله بهادر [illegible]
عهده جلیله مفتخر و مباهی گردید ع خواست یکی خواسته لیکن نیافت * آنکه نمی خواست بر او سر شتافت * [illegible]
بر [illegible] شاه گهر در گهر خاص [illegible] سبحان علیخان کنبوه به نیابت وزارت امتیاز یافت [illegible]
و فاتق امور وزارت گردید پسرش احسان حسین خان مظفر حسین خان بیکی [illegible] مزاج وزیر الممالک دخلی یافته بود در [illegible]

پس از آن عقلمند روشن الدوله در اندک مدت عملهای بد و کارهای ناخوش اختیار کرد و طریق ناسپاسی کفران نعمتی پیش گرفت انچه
شایسته بود بگذاشت و انچه نا شایسته اختیار ساخت گویند که خراج ممالک محروسه بتصرف خود آوردی و مصارف بادشاهی از
خزانهٔ عهد سلاطین پیشین نمودی ظفر الدوله کپتان که بهی خواه این دولت و داروغهٔ خزانه بود از تحریکات خیستو و اکثر از رفقا
پایندگان حضرت عرض حال می نمود و مهاراجه میوه رام هم بوقت مناسب از اظهار نفس الامر خود را معذور نمی داشت تا رفته
رفته مزاج آنحضرت آشفته شد بغالب جنگ خفیه فرمان رفت که چند کمپنی های تلنگه برای گرفتاری وزیر الممالک حاضر دارد
غالب جنگ از ناعاقبت اندیشی این راز را با همراج نائب خود در میان نهاد آن خدا گیر بامید ترقی خود روشن الدوله را ازین
ماجرا آگاه ساخت وزیر الممالک باضطراب در آمده بحضور آمد و خود را بر قدوم اقدس افگنده عرض نمود که برای خانه زاد چرا این اهتمام است
حاضرم از دست مبارک سر جدا کنید هر چه بمزاج آید فرمایند آنحضرت بجواب فرمودند که این سخن با تو که گفت روشن الدوله نام همراج برزبان
آورد همان وقت آتش غضب مشتعل گشت همراج خارج البلد شد و غالب جنگ معتوب شده مقید گشت بتفویض راجه
درشن سنگه بهمن سنگه تمامی اثاث البیت بضبطی در آمد و روشن الدوله بانواع طلاقت لسانی و شیوا زبانی مورد الطاف
بادشاهی شد و مهاراجه میوه رام بوادیهٔ خیال مغلوب هراس گردیده مسلمان گشت و رخصت گرفته بکعبه شتافت در سجای ایشان
بالکشن عم او بخطاب **مشیر الدوله مهاراجه بالکشن بهادر** مخاطب گردیده بعهدهٔ دیوانی افتخار یافت
و **راجه بهاری لال** پسر مهاراجه میوه رام بواصلباقی معزز گردید و ظفر الدوله کپتان از مخالفت وزیر الممالک
بمحاسبهٔ خزانه اسیر پنجهٔ عذاب شده ممنوع باریابی گردید صرف مهر آنحضرت با او ماند هر گاه ضرورتی امر الهی شدی کاغذ نزد او
میفرستادند مهر ثبت میکرد و وزیر الممالک هرچند سعی نمود که مهر هم ازو منتزع شود اما بنابر قدامت و حسن خدمات مقبول نیفتاد
تا آن ایجال تاج الدین حسین خان نیز حکم اخراج یافت تا خون صد هزار آزرده کرده بکانپور شتافت مضمون این
بیت صادق آمد که هر که بدی کرد بد بیار شد ❋ هم به بد خویش گرفتار شد ✦ ✦ ✦ ✦ ✦ ✦

ذکر وفات نواب قدسیه محل و آغاز مخالفت حضرت بادشاه سلیمان جاه با بادشاه بیگم و میرزا فریدون بخت عرف مناجان

نواب قدسیه بیگم از جمله بیگمات سرادق اقبال منظور نظر عاطفت بود هر بیگمات از جمله نسوان در گذشت ایشان
داشت ایشان را در نظر تیقن و قاری نمود لقلست که روزی او با حضرت بادشاه معروض داشت که لیثیه سلطانی نگاهی

منتظم در بیامده بتماشای آن مشتاقم حضرت بادشاه بکار بردازان فرمان دادند تا ایشان لشکر بیاده شهر بهشتاد اکرور چاضر ساختند
آن سخاوت پیشه از غایت دریا دلی بهمه خادمان محل قسمت نمود و یک حبه هم ازان با خود نگذاشت همچنین بیساط قصه های آن سست
درین روزها بوجهی که ذکرش باعث اطناب کلام است اخراج آنحضرت از وزیر شفقت او باستر راک آنحال نسر خورده سه فلک عالم
باقی اختیار کرد حضرت بادشاه را ازین حادثه سخت اندوه و ملال دست بهم داد از شدت غم لباس ماتمی بپوشیدند و خادمان و بندگان
و دور و نزدیک و اعزا و اقارب را همین فرمان دادند تا همه لباس ماتم پوشیدند اما بادشاه بیگم راضی نشد بسبب آنحضرت از بیگم کبیده گشته
رو برو بزبان خود شکایت فرمودند بیگم جواب درشت داد تا نوبت بتلخی رسید بادشاه از آنجا برآمدند و برای اخراج بیگم از مکان بادشاهی
فرمان دادند و فوج مقرر کردند از طرفین نوبت زد و خورد و گیر و دار رسید تا رزیدنت بهادر درمیان افتاده برفع فساد همت گماشت
اندیشه جنگ برداشت و برای قیام بادشاه بیگم الماس باغ قرار داد و فرزندی بخت میرزا مناجان فرزند آنحضرت
که از روز وفات مادر خود افضل محل در آغوش بادشاه بیگم جده خود پرورش یافته بود همراه بیگم بالماس باغ رفت هرچند بادشاه
طالب نبود بیگم بدادن او راضی نشد و مناجان هم قبول ننمود تا حضرت بادشاه اشتهار دادند که مناجان فرزند بادشاه نیست بلکه
او را فرزند بادشاه گویانیدن مشتبه است اگر دو و شش تعیین گشته سلوک غیره که بجا آگیر بیگم بود ضبط فرمودند تا اخراجات تنخواه آنها اهل
مسند و کردند در صورت غیرت کمال عاید حال بیگم شد مجبور شده جواهر قیمتی برای فروخت ببازار فرستاد حضرت بادشاه
آنهم ممانعت فرمودند پس نوبت فاقه کشی رسید و وزیر الممالک همه تن آماده بران بود که این آتش فتنه بلند گردد و اتفاق نادر به
صورت نگیرد ازین سبب هر روز آشوبی نو میخاست و فتنه تازه رو می نمود تا مدتی برین گذشت روزی حضرت بادشاه
بمقتضای جوش محبت بالماس باغ تشریف بردند و عذر و معذرت کرده صفائی نمودند قرار یافت که فردا بیگم اهل محل
خواهد شد شب بادشاه همانجا استراحت فرموده صباح ازانجا بدولتخانه آمدند و شرف الدوله حسب الاتفاق آنحضرت بادشاه
نمیخواست با آنحضرت گفت که بادشاه بیگم چند خواجه سرا بقتل آنحضرت مقرر کرده بود دیگر خواجه سرای بادشاهی که همراه بود
ایشان ازین حرکت بازداشت حضرت خواجه سرا را طلبیده انکشاف این ماجرا نمودند او بایمای وزیر الممالک تصدیق این قول نمود
اندرین صورت باز نایره غضب باشتعال آمد و تعذیب و تخریب بادشاه بیگم بیشتر از پیشتر ملاحظه گردید هر روز خواصان بادشاه بیگم را
سا بسته آمده بزیست می فرمودند و تشهیر می نمودند اکثری را از شهر بدر ساختند شگرف آشوبی برپا کار بود و فتنه ها
هجوم روغن بر این آتش میگماشت و هرگز بانسداد این فتنه راضی نمیشد هرگاه رزیدنت بهادر از وزیر الممالک سبب دریافت

محمد علی شه اعظم ❊ شه خسرو خاندان سرِبلانی ❊ مالک تخت و تاج و جاه و حشم ❊ غازی دین نصیر دولت و ملک ❊ معدن
عدل و داد بحر کرم ❊ آنکه در فضل آصف ثانی ست ❊ در شجاعت فزون تر از رستم ❊ چون بمنصوری و سعادت و فتح ❊
بر سپهر اوده نشست چو جم ❊ بالف ناگهان ز دولیم بل ❊ جست تاریخ آن همه خرم ❊ سال اجلاس او بحروف فتح ❊
خلد الله ملکه گفتیم ❊ اول عملی که نافذ فرمودند تقسیم مواجب سپاه و اهل قلم بود از چند سال بنده های پادشاهی بعدم وصول
۱۲۵۳ ھ
مواجب و وظایف به پریشانی و تنگدستی بودند و متاع ناکامی در کیسه داشتند بمجرد صدور فرمان اشرف از سپاهی و اهل قلم
همه مراد خود فایز گشتند و دامن امید از گلهای مراد چیدند من بعد بدیگر انتظام ملکی توجه فرمود آیین های شایسته بر نهاد و قوانین
برگزیده رواج داد بمیامن عدل گستری و دادبخشی آنحضرت جهانی بمهد آسایش آرام گرفت و عالمی از حوادث بر آسود ❊
جهان چون بهشتی ز خوبی و خرمی ❊ ز بیداد رسته شد دست آهرمنی ❊ زمین چون بهشتی بیاراسته ❊ ز داد و دهش گنج آراسته ❊
کنبوه که به نیابت وزارت قیام داشت و نفس ناطقه وزیر الممالک روشن الدوله بود از نیرنگی زمانه غدار و جفای سپهر کج رفتار بعتاب
سلطانی در آمد و فرمان اخراج یافت روشن الدوله که او را بسیار میخواست استقامت وزارت خود بطفیل او می انگاشت
در اجرای فرمان اشرف اهمال نمود و بلطائف الحیل گذرانید که شاید مزاج اشرف و اعلی مهربان گردد و استقامت خان مذکور
صورت پذیرد چون معامله از کار رفته و کدورت مزاج سعیدکان حضرت از حد متجاوز گشته بود بنا بر آن نوبت بآن رسید که خود وزیر الممالک
بعلت نافرمانی و عدم ترک صحبت خان مذکور معزول از خدمت شد و نواب منتظم الدوله حکیم مهدی علیخان که زمانه
سابق از فرخ آباد طلبیده بدین عهده جلیله منصوب گردید او وزیری برگزیده و سنجیده بود چنانکه ذکرش در وقایع پیشین
سبق بقلم در آمده و حضرت پادشاه هم در معامله فهمی و تربیت نگهبانی پایه فرازنده گشتند بدین سبب صحبتش خیلی در سلک نشست و انتظامی
شایسته بظهور آمد و بهارستان سلطنت آب و رنگی دیگر یافت چرا نباشد ❊ وزیری چنین شهریاری چنان ❊ جهان
چون نگیرد قرار بی دیان ❊ هنوز یکماه از وزارت او نگذشته بود که قزاق اجل کاروان حیاتش تاراج نمود بندگان حضرت
را ازین واقعه غبار ملال بر آیینه دل نشست ❊ دنیا خوابیست کش عدم تعبیر است ❊ بد
صید اجل است گر جوان و گر پیر است ❊ ظهیر الدوله غلام یحیی خان از سفارت
بوزارت ترقی یافت او هم مردی شایسته بود از سرمایه عقل و فراست بهره
وافی داشت پس از سه ماه او هم رخت بمنزل عدم کشید منور الدوله [illegible]

ظہیر الدولہ مولوی غلام یحییٰ خان — متعلقہ صفحہ ۹۸

منتظم الدولہ نواب حکیم مہدی علیخان بہادر متعلقہ صفحہ ۸۸

نواب منور الدولہ بہادر

متعلقہ صفحہ ۸۱ و ۸۹

شرف الدولہ نواب محمد ابراہیم خان متعلقہ صفحہ ۸۹

بدین عهدهٔ جلیله افتخار گرفت و راجه جیالال بهادر المتخلص به گلشن دیوان قدیم آنحضرت بر عهدهٔ اهتمام
دفتر خاص سلطانی بعطای اختیارات دستخط احکام بادشاهی مقرب الخدمت شده از خلعت گرانبها و خطاب راجگی
و بهادری معزز و مفتخر گردید گویند که مرد مخیر و سراپا اخلاق و خوبی بود درین ایام اقتدار و اختیار بابنای روزگار طریق
نیکوی سپرده و دلی را از خود نیازرد و امام علی که از عهد شاهزادگی رفیق و انیس خدمت بود بخطاب رفیق الدوله
سر افتخار برافراشت و عظیم الله خان حجام بخطاب اعظم الدوله مخاطب گشته دخل کلی بکارهای سلطنت
یافت او و دینانا کم مزاجی و خوش وضعی امارت مشهور دیار و امصار بود و در تابستان خسخانه اش از عرق کیوره
و گلاب تر میکردند دیگر عمارات او از ینجا قیاس توان کرد صحبت او با منور الدوله راست نیامد چون تقربش بحضرت
بادشاه بیش از دیگران و اقتدارش زیاده از حد بیان بود بدین سبب منور الدوله ترک روزگار کرد و رخصت گرفته رو
به بیت الله شد ابراهیم خان کشمیری از سفارت بوزارت اعزاز یافت و بخطاب شرف الدوله مخاطب
شد همدرین ایام مشیر الدوله مهاراجه بالکشن از خدمت دیوانی معزول و محبوس گردید و بجائش فخر الدوله مهاراجه
رتن چند هشیار جنگ منصوب گشت در سال یکهزار و دو صد و پنجاه و سه هجری همت علیه بر تعمیر امام باره
متوجه شد در اندک مدت بصرف زر کثیر بانتظام اعظم الدوله عظیم الله خان و رفیق الدوله انجام یافت و به امام باره حسین آباد
معروف گردید الحق عمارتی با آن خوبی و متانت تعمیر گشت که تماشاگاه سیاحان هفت اقلیم گردید بندگان حضرت از
غایت دوربینی و ژرف نگهی دوازده لک روپیه برای مصارف این بنای عالی بخزانهٔ دولت انگلشیه جمع فرمودند و از سود آن
خرج این عمارت قرار دادند چنانچه تا حال با وجود انقراض دولت بادشاهان اوده رونق آنجا روزافزونست بالجمله هر امر که
ازین بادشاه بظهور رسید باعث صد هزار تحسین است در عهد دولتش همه مردم فارغ البال و آسوده حال بودند هیچکس از اهل
بر دل نداشت ابواب معدلت بر روی خلایق باز و دست ظلم و تعدی کوتاه بود با وجود ضعف پیری از کارهای سلطنت
خود را معذور نمی داشتند و بر امور کلی و جزوی همه سید اعظم عهد به عهد کامرانی به سهولت انتظام و شادمانی گذر
دادی که ناگهان اسباب عکس دید خیال رفته در خواب چون عمر آنحضرت قریب به شصت و پنج رسید ضعف پیری بغایت
مستولی گردید بتاریخ پنجم ربیع الثانی سال ۱۲۵۸ یکهزار و دو صد و پنجاه و هشت هجری مطابق سن یکهزار و هشتصد
و چهل و دو عیسوی رخت حیات ازین عالم فانی بعالم جاودانی کشید و در امام باره حسین آباد مدفون گشت

پنج سال صاحبان رزیڈنٹ جنرل لو صاحب - کالفیلڈ صاحب - جنرل لو صاحب بار دوم
وزرا نواب روشن الدوله - نواب منتظم الدوله حکیم مهدی علی خان - ظهیر الدوله - نواب منور الدوله - شرف الدوله محمد ابراهیم خان
دیوان مشیر الدوله مهاراجه بالکشن بهادر - فخر الدوله مهاراجه [illegible] و صلبای نواب [illegible]

ذکر سلطنت ابو المظفر مصلح الدین ثریا جاه سپهر شکوه سلطان عادل خاقان بن [illegible] امجد علیشاه بادشاه

حضرت بادشاه ثریا جاه امجد علیشاه بعد وفات پدر بتاریخ پنجم ربیع الثانی سن یکهزار و دو صد و پنجاه و هشت هجری [illegible]
سال کا غاز هشت صد چهل و یک عیسوی بروز سه شنبه بعمر چهل و سه سالگی بر سریر سلطنت و جهانداری و تخت مملکت و شهریاری
جلوه افروز گردید تاریخ جلوس چنین شد تاریخ از جلوس میمنت مانوس با صد شان با ثانی گردون [illegible] امر او ارکان
بادا یا آله [illegible] زعفران سر آرائی همت علیه آنحضرت مصروف با مور خیر شد و زکات بخزانه پادشاهی مقرر فرموده [illegible]
مجتهد العصر را اختیارات کلی با مور مملکت بخشیده عدالت ممالک محروسه بالتمام به ایشان رجوع گشت و حکم و برات یاد
روا نشد نواب شرف الدوله محمد ابراهیم خان که سنی مذهب بود صحبتش [illegible] نا بر دخول خدمت شده
نواب امداد حسین خان بخطاب امین الدوله مخاطب گشته بر عهده وزارت افتخار یافت و مهاراجه
بالکشن که معزول [illegible] بود بدستور قدیم بعهده دیوانی افتخار گرفت و [illegible] منشی گری وزارت بخدمت منشی الملک
مهاراجه [illegible] تجویز شد مهاراجه بقبول این خدمت نپرداخت تا راجه کندن لال بدین عهده جا گرفت
و مصلح الدوله بعهده سفارت [illegible] رضا علی بیگ بکوتوالی بیت السلطنت مقرر گشت و معین الدوله
بعهده نیابت وزارت [illegible] مقرر گردید و راجه جوالا پرشاد بخطاب مدبر الدوله مخاطب گشته بخدمت [illegible] مخصوص
[illegible] شد [illegible] مرد با خبر بود با دوست و دشمن طریق نیکوی سپرد و بغیر از امر خیر و رفاه خلق کاری نکردی
تا [illegible] شد در سال یکهزار و دو صد و پنجاه و نه هجری فیما بین وزیر الممالک و معین الدوله کدورتی راه یافت و
زنگ ملال در آئینه دلها افتاد معین الدوله با بندگان آنحضرت یگانگیت خویشی تا تجلات مقدس سالی داشت
با وزیر الممالک خصومت آغاز کرد و بنای مخالفت نهاد وزیر الممالک استعفی داده خانه نشین شد و وزارت برای معین الدوله
تجویز شد اما اقبال این عهده [illegible] بر نواب منور الدوله تحریک نمود تا نواب موصوف از کانپور طلب شد و خلعت
وزارت [illegible] الشان معامله خوش گذشت من بعد تفرقه در داد اتفاق نفاق [illegible]

امجد علیشاہ بادشاہ اودہ
متعلقہ صفحہ ۹۰

سلطان العلماء مولوی سید محمد صاحب مجتہد العصر
متعلقہ صفحہ ۹۰

امین الدولہ نواب
امداد حسین خان بہادر
متعلقہ صفحہ ۹۰

آمین الدوله نواب امداد حسین خان بهادر بدستور قدیم بعهدهٔ وزارت سرمایهٔ امتیاز اندوختند و مشیر الدوله مهاراجه بالکرشن بهادر
بحصول خلعت دیوانی چهرهٔ سعادت بگلگونهٔ مفاخرت برافروخت و شیخ قطب علی که از عهد ولیعهدی علم ستاره اوج ... در
بخطاب **قطب الدوله** بخدمت دستخط خاص ... مدبر الدوله راجه جوالا پرشاد مفتخر گردید و دیگر کلانوتان نیز
مثل رضی الدوله و نجیب الدوله و وحید الدوله و آنیس الدوله و مصاحب الدوله بعطای خطابات و خلاع کامیاب و کامروا
شدند همبرین منوال جمیع بندهای بادشاهی بالعنایات و التفضلات شاهنشاهی مفتخر و مباهی گشتند از انجا که همت والا نهمت
و نیت حق طویت آنحضرت مصروف بکمال عدل و انصاف بود بنابران در عنفوان این سلطنت چند صندوق از نقره ترتیب داده
مقرر کردند که هنگام سواری همراه رکاب دولت مانند تا که مستغیثان و دادطلبان عرایض خود در آن اندازند و بلا واسطت
امدادی معروضهٔ ایشان بنظر اقدس گذشته بازار دادگری و عدل گستری در جابجای مملکت رونق پذیرد همبرین منوال
بنا اساس معدلت بر نهادند ستمرسیدگان را داد طلبان را بداد و مراد رسانند و سرگشتگان وادی نامرادی را بشاهراه مدعا در آوردند
قفل ظلم را بمفتاح انصاف خود عالم آباد کرد + دل اهل عالم بسی شاد کرد + جهان را بیاراست از عدل و داد + در عیش بر روی مردم کشاد
از جملهٔ معدلت و شیروانی ... آنحضرت اینست که روزی آنحضرت بطریق گلگشت جانب بادشاه باغ توجه فرموده بودند هنگام
مراجعت زنی ستمرسیده خود را پیش سمند تیزگام انداخته زبان بفریاد کشاد بندگان حضرت عنان بادپای بسوی خود کشیده
متجسس حال و متفحص احوال او شدند مستوران رکاب حقیقت حال دریافته معروض داشتند که این ستمرسیده دختری داشت
از عهد رضاعت بمرز بلوغ رسیده و شعشعهٔ حسن بی نظیرش اطراف عالم را فروگرفته ناگاه زمیندار قصبهٔ ... بجمال جهان
آرایش افتاده عنان صبر و تحمل از دست داده مفتون شد تا شبی او را از خانه بر آورده داخل خانهٔ خود نمود بنابران این زن بیوه
مستدعی انصاف خویشست گویند که چون این بی اعتدالی مسموع سمع مبارک شد از غایت غضب لرزه بر اندام ... افتاد
فی الفور ... حکم شدید ... این فتنه صادر فرمودند تا ایشان زود بهر حیله تمام ... که ممکن الوقوع بود
آن نابکار مصدر فتنه و فساد را در گرفته اسیر پنجهٔ عذاب نمودند و خانمانش آتش در زده و منهدم ساخته بخاک برابر نمودند
وان دختر را از دست جفای آن فتنه پرست مستخلص نموده بمادرش سپردند تا آن زن بیوه ... و اهل ... شده
مرتبط دعای دولت گردید همچنین واقعی دیگر اینست که مسمیان ابراهیم خان جهانگیر ... از ...
غایت فلاکت ... ایشان ... بود از اتفاقات حضرت شاهنشاهی ... ختم ...

منشی غلام حسین فاروقی محلی مذکور از راه شرارت به ایذای تمام محل و فضل نموده و بعضی را بیجا سرا تهمت قطع ساخته تشهیر و ریاستی [illegible]
هر چند دست و پا زدند هیچ نشنیدند تا آنکه رجوع بعدالت آوردند در آنجا هم کسی گوش به فریاد ایشان ننهاد در روز [illegible] آمده
عرضداشت مشتمل حالات خود وقت سواری بجناب خلافت پناهی گذرانیده فریاد جانسوز و ناله های حسرت اندوز آغاز
نمودند بندگان حضرت به مقتضای ترحم جبلی ایشان را مطمئن نموده داخل ایوان سلطانی شده بسواری وقت به نفس نفیس کشف
این معامله و استدراک این مقدمه نموده بعد امعان نظر سائلان را بامراد خود رسانیدند هر چند محل مذکور که منظور نظر سلطانی
بود در این معامله خاک بسر نموده زمین و آسمان برهم زد اما آنحضرت به ملتمسات او اصلا توجه نفرموده از زبان فیض ترجمان ارشاد
کردند که در امور عدالت هیچ وجه رعایت شما منظور نظر عاطفت نیست اگر برای منصب جاگیر و زر و دولت حسب سلطانی مطلوب
باشد باید دولت را از آن دریغ نخواهد بود و بالجمله بظهور اینچنین معدلت نوشیروانی غلغله [illegible] در نهاد مردم جاست هم [illegible] افتاد
رونق گرفت هم آبادی ملک و تکثیر زراعت بظهور آمد بیمامن نیت حق طویت آنحضرت چندان ارزانی غله بهمرسید که در یک روپیه
هفت من غله بدستی آمد از بدایع سوانح این عهد رسیدن چشم زخم عظیم بوزیر الممالک نواب امین الدوله امداد حسین خان است
تفصیل این اجمال بر سبیل اختصار آنکه مسمیان فضل علی و حیدر خان و تفضل حسین خان [illegible] افغان هر چهار کسان که از مدتی
قطاع الطریقی بسر کردند و خبر این پیشه و اندیشه داشتند در عهد دولت مدار الخلافت رسیده در پی آن شدند که گر نواب
وزیر الممالک امین الدوله بهادر را بسته آرند هر آینه اسباب فراغت عمری مهیا و آماده کنیم بدین رای ناصواب اتفاق نموده بکمینگاه
کمین کردند تا آنکه وزیر الممالک حسب دستور قدیم بسواری گردش که بهندی بگهی نامند از [illegible] طرف متوجه دولت پادشاهی
گردید ایشان که از پیشتر در کمین بودند فرصت وقت را غنیمت دانسته بطرف سواری یورش و شورش نمودند و بکمال جرات و مردانگی
خود را بالای گردن رسانیده نواب وزیر را در گرفتند سواران همراهی و خاص برداران سواری هم [illegible] بسر انداخته
راه فرار پیش گرفتند اما از جمله ایشان [illegible] نامی هندوی شاه میرزا نامی سپاهی جنگهای سخت کرده در کار قبله مجازی جانسپاری
نمودند نواب وزیر بوده بجرات مفاسد از شمشیر یکه با خود داشت دشمنان را زخمی نموده و خود هم زخمها برداشت تا آنکه این هر چهار
کسان باتفاق یکدیگر هجوم آورده و نواب را در بر گرفته از گردن فرود آوردند و هر دو کانی نشانیده خودها بجا فراغت نشستند
چون این واقعه پر آشوب بمسموع بارگاه سلطانی گردید حسب فرمان واجب الاذعان جمیع ارکان سلطنت و کارپردازان مملکت
و افسران فوج و بهادران عرصه نبرد برای تدارک این فتنه هجوم آوردند این نابکاران [illegible] نشست بوده [illegible] کوتوال و افواج

رہی جرات وہی اس کشمکش مین ۔ یہ سینہ پر تہی وہ مرد و غش مین
غرض نواب نے ایسا دبایا + ۔ کلیجہ اوسکی کا منہ کو آیا +
تفضل نے جو اوسکا حال دیکہا ۔ کہ غالب ہے پنہ مین نواب والا
جو گذری یہ یہہ جائیگا بیان ۔ لگائی دوڑ کر شمشیر بران
لگا شانہ پر ایسا زخم کاری ۔ ہوا فوارۂ خون اوس سے جاری
لگی تلوار ساعد پر یہان تک ۔ کہ کاٹا گوشت اوسنی استخوان تک
بہت نواب نے جرات جو پائی ۔ تو شانہ چہوڑ تلوار آئی
عجب نواب کا بہی حوصلہ تہا ۔ کہ زخم شانہ تک بہی ہی نہ تہا
کہون اوس وقت کا کیونکر بیان مین ۔ کہ زخمی ہو گئی نواب ذیشان
نہ چہوڑا پر عدو کو اپنے زنہار ۔ نہ تہی کچہ دیر کر گرا اوسکو لاچار
کہ اسمین بہول اوٹہو وہ اہل بدعت ۔ نہی جرات نہ ہو شان شجاعت
مگر چہوڑ دو جو تم اسکو کرم سے ۔ اوٹہائین ہاتہ ہم بہی اوس ستم سے
کیا نواب نے اونسی یہ ارشاد ۔ ارادہ کیا ہے سہو یہان بیداد
وہ بولا جان بخش جائے ہماری ۔ فقط اتنی لگی ہی بیقراری
وہ جرات کی کہ جیتا تہی میدان ۔ بڑی جرات ہی اے دشمن تمہی سان
کہا نواب نے اونسی سنبہل کر ۔ الگ بیٹہو کہین ہیتی سی چلکر
الگ وہ سیج ہی نہی کان قصاب ۔ وہان لائی اونہین ہمراہ نواب
رہا باقی نکوئی کاروان مین ۔ فقط اک رہ گیا یوسف دکان مین
ٹہری مفسد جو اوس نو مین در تہی ۔ مسلح داہنی بائین وہ بیٹہی
رہی باقی جو دو وہ پیش دوکان ۔ ہوی استادہ باندہا گرد میدان
کہون نواب کی جرات مین کیونکر ۔ رہا سیر فلک ہوتی ہی برابر
شکن آئی نہ پیشانی پہ زنہار ۔ وہی تیور وہی ہنس ہنس کی گفتار
ہوی یہ شہر مین ناگہ خبر عام ۔ کہ ہو صبح تعیش ہو گئی شام
ہمای دولت فرخندہ فرجام ۔ نصیب دشمنان آیا تہ دام
یہ بیستان فرحت و جاہ ۔ ہوا صید فریب چند روباہ
نگین خاتم دست سلیمان ۔ ہوا آئینہ دار بزم کوران
خبر سنکی جو یہ فرسنگ فرسنگ ۔ ہوا خواہونکی خستی اوڑ گئی رنگ
جگر سی نالۂ جانکاہ اوٹہا ۔ جلا یہ دل کہ دود آہ اوٹہا
تہ و بالا ہوا ایسا زمانہ ۔ کہ گہوارہ بنا ہر آشیانہ
الم سے وارگونہ ہو گیا شہر ۔ قیامت کا نمونہ ہو گیا شہر
امیر الدولہ دوڑی ہوکر بیتاب ۔ وہان آئی جہان بیٹہی تہی نواب
پیادہ افسران فوج دوڑی ۔ کنارہ دلسی برنگ موج دوڑی
سنی دربار مین جسنی یہ اخبار ۔ چلا لیکر پیادہ اور اسوار
ہوا چار و طرف انبوہ مردم ۔ حواس خمسہ سبکی تہی مگر گم
امیر الدولہ کی اونسی گفتار ۔ کہ ای قوم دغا پیشہ جفا کار
بہت مجروح ہین نواب ذیشان ۔ مسلمان ہو نہین لازم یہ طغیان
اذیت اسقدر زخمی نہ پاوے ۔ کہو جراح سی ٹانکی لگاوے
قسم چاہو تو ای اہل دغا لو ۔ عوض نواب کے ہمکو بٹہا لو
مگر وہ بیحیا کب مانتے تہے ۔ فقط بیعت کا پیشہ جانتے تہی
کیا نواب نی سب سے یہ ارشاد ۔ کہ ہمنی پائی ہی بہت بیداد
اذیت دینگی یہ مفسد زیادہ ۔ نکرنا پاس آنیکا ارادہ
مناسب ہے خبر پائین رزیڈنٹ ۔ یقین ہی خود چلی آئین رزیڈنٹ

بڑی صاحب کو یہ پہونچی جو اخبار | چلے آئی او سیدھے ہو کے اسوار
نہ تہا صاحب والا مناقب | تلنگے اور کتنے ایک صاحب

ہمی خمیانہ اخلاص نے دُرد | بڑے صاحب بہادر صاحب خرد
ہو دیکھا چہوٹے صاحب نے یہ عالم | کہ ہے مجروح یون دستور اعظم

کمر بگڑی سے کہ بیٹھے ہین بدذات | سوائی قصد جان ہے نہیں بات
کہا دلمین کہ ہے یہ طرفہ فتنہ | صلاح وقت ہے کوئی بہانا

نہیں گفتار بخش خیر بہتر | کلام مصلحت آمیز بہتر
کیا تہا فریب اہل بدعت | تشفی دی و نہیں اور کی نصیحت

وہ بولی کچہ عنایت ہو اگر زر | اوٹہائین ہاتھ ہم بہی سیر ہو کر
کہا صاحب نے کیا مشکل ہے یہ بات | کہ جب فیض ہے نواب کی ذات

جو ہمکو آرزو ہی سیم و زر ہے | یہ کتنی بات ای ایاب شر ہے
طمع پائی ہوا اونکو مال و زر کی | وزیر شاہ عالم مین خبر کی

حضور شاہ سے ہاتہی پہ لا کر | وہین پنجاہ آئے کہ زر نہ
ہوی اسباب پر راضی وہ ظالم | ہوے آمادہ ترک ستم ظالم

طلب ہو کر او سیدھے آیا بہر علاج | لگے ٹانکے ہوئی زخمون کی اصلاح
خوشی سے زر لیے وہ مردود ہو لیے | ولیکن چال چلکی راہ ہو لیے

بڑے صاحب نے ہاتہی پر بٹہا کر | کیا محبوس اونہین بند آہنین لا کر
ہوا غل او وزیر شاہ چہوٹا | فلک لوٹا کہ جس سے ماہ چہوٹا

لگی کہنے یہی ساری خدائی | ہوئی یوسف کی زندان سے رہائی
غرض جب سے کہ دولتخانہ آئے | ملازم ساتھ بیٹہا پانہ آئے

بہت زخمی تہی گو نواب ذیجاہ | اوٹہایا تہا بہت اندوہ جانکاہ
ولیکن صبر سے تہی وشمن دوستر | وہی رنگت وہی تیور وہی ہوش

خیال اسکا نہ تہا ہی کون مجروح | یہ کسکی جان پہ ہی چند ہمہ روح
کیا ایکبار کوئی ہی نہیں خصت | ہوی لستر پہ کرم استراحت

بالجملہ وزیر الممالک چون ازین بلای جانستان رہائی یافت بدولتخانہ خود تشریف ارزانی داشتہ بمعالجہ پرداخت و بعرض سہ ماہ شفای کامل یافت از انجاکہ اقبال از ورو برتافتہ بود لیس با وجود حصول صحت باز عہدۂ وزارت نصیبش نگردید نواب علی نقی خان کہ از نسل نواب بدالدولہ بود بتائید اقبال و یاوری طالع بیدار برین عہدۂ جلیلہ تفاخر یافتہ متمسک امور مملکت گردید سبحان اللہ و جزاک اللہ سہ گردش گردون گردان گردیدن آگر دیکر دیم بہر صاحب تمیزان ناقصان را مرد کرد باز از روزیکہ نواب مستغنی الصفات مسادۂ وزارت بر آراست زمانہ رنگ دیگر گرفت کاروبار جہان از رونق افتاد عدل و انصاف ازین سلطنت مفارقت نمود شیرازۂ مملکت از ہم گسیخت سلطنت آمادۂ رخصت شد کدورت

بدلہا جاگرفت آہ مظلومان را اثری پیدا شد کہ ذکرش انشاء اللہ در جا ی خود خواہد آمد

ذکر ورود دولتشکر ظفر پیکر نواب لارڈ ہارڈنگ گورنر جنرل کشور ہندوستان بلکہنؤ بجمعیت غفیر و حرکت اعلام نصرت بادشاہی بغرض دیدن آن امیر کبیر

۱۲۶۳ ۱۸۴۷

در سال یکهزار و دوصد و شصت و سه هجری مطابق سال یکهزار و هشتصد و چهل و هفت عیسوی نواب مستطاب معلی القاب لارد هیردنگ صاحب گورنر جنرل کشور هند بعد فرونشانیدن فتنه های پنجاب و تسخیر آن ولایت به سیر اعلی عازم اینطرف شدند حضرت شاهنشاهی باستدراک استقبال محمد خان متوسط السفارت با بسیار تحف و هدایا پیش نواب ممدوح رخصت فرمودند و نیز مذکور بمقام فرخ آباد استدراک ملازمت نموده و پس گذرانیدن هدایا از جانب بندگان حضرت اظهار اشتیاق ملاقات [illegible] توجه الوس نصرت بجانب لکهنو [illegible] تحریک کرده نواب والا شان بکمال مسرت و اشتیاق قبول نموده سفیر العهد را خلعت گران بها رخصت فرموده بعد از ان خود هم بطرف کانپور علم نهضت بر افراشت حضرت شاهنشاهی بعد استدراک استقبال [illegible] اقبال عازم کانپور شدند کارپردازان سلطنت و ارکان مملکت بر طبق فرمان الحسب الاذعان باهتمام این سفر [illegible] نمای کارخانجات پادشاهی اسباب تزک شاهنشاهی پیشتر بکانپور رسانیده کنار دریای گنگ را خیمه های بانات و مخمل کاشانی زرکار زردوزی برگرفتند و سورلی های گلدوزی و خیمه های رنگ آمیزی شوکت تمهید دادند و بالای آن شامیانه های زربفت و تکیه های کمخواب با سلسله های مقیشی و غلافهای کلابتونی برپا نمودند و گرداگرد آن خیام شهزادگان و وزرا و امرا بترتیب مراتب و درجات برپا ساخته با گلهای شگفته و درختان پر از برگ و بار و سبزی [illegible] سلطانی بکمال صنعت و وسعت ترتیب دادند و یکطرف پیشه وران بازاری بترتیب آرایش تمام دکانها آراسته از اشیای امتعه بوقلمون نمونه بوستان جنت وانمودند و از دیگر طرف لولیان گلرخسار و طوایفان خورشید عذار خیمه ها بر پا نموده بجلوه فروشی و نغمه های موسیقی و آهنگ باربدی زهره را از سپهر برین بر روی زمین برمی کشیدند بالجمله بمشاهده کیفیت اردوی سلطانی تماشائیان هفت اقلیم و سیاحان ربع مسکون حیرتی دست بهم می داد و نظارگیان را چشم بر هم زدن ناگوار خاطر بود و مضمون این بیت مطابق حال

اگر فردوس بر روی زمین است ❊ همین است و همین است و همین است

الغرض بعد ترتیب اردوی نصرت قرین بر طبق فرمان معلی ارکان اعیان و بندگان مع فوج ظفر موج از پیشتر داخل لشکرگاه [illegible] گشتند بعد از ان بندگان حضرت بساعت سعید [illegible] حسب الحکم منجمان [illegible] اصطرلاب [illegible] اختیار کرده بودند از [illegible] بر آمده داخل موسی باغ شدند و از انجا بسواری [illegible] گاری سوار بادولت [illegible] در عرصه هفت ساعت [illegible] مستقیم بلشکر فیروزی اثر نزول اجلال فرمودند اعیان و انصار که بانتظار مقدم همایون [illegible] بودند [illegible] شلک تهنیت [illegible] آوازه کردند صدای [illegible] گوش افلاکیان کر نمودند اتفاقات آن که چون [illegible] حضرت داخل لشکرگاه [illegible] گشتند بارش باران

الغرض نزول حشمت نمود که صغیر و کبیر برباد سپر را حرکت از جای خود بجا دشوار افتاد و بنابر آن روز سیوم یعنی تمام گذشته روز دوم
که سلطان مشرق با کمال جاه و جلال سر از دریچه افق بر آورده بجهت زر دین فلک جلوه افروز گردید جناب عالیجاه والا شاهزاده
عالم و عالمیان میرزا اسکندر حشمت برادر آنحضرت المخاطب بجرنیل صاحب و وزیر الممالک نواب علی نقی خان بهادر بجهت بطی [illegible] نمودن
بعضی مراتب بملاقات نواب والا شان شتافتند بایمن باین ملاقات دست بهم داد و جمیع مراتب رضاجویین یکسوی گرفت
تا شاهزاده عالم و عالمیان بکمال شگفتگی خاطر مراجعت فرموده سوانح حال بعرض عالیشان پایه سریر خلافت گذاشتند
و این مستر الیت صاحب سکرتر نیز نزد آمده بپا بایستاده مراتب شکر و هم جا آورده پیام اشتیاق ملاقات خود بیان نمود
و ملاقات لسانی ادا نمود پیشکاران سلطنت حسب الحکم قدیم بتواضع و آداب کوشیده رخصت انصراف دادند روز دوم
بندگان حضرت بتجمل شاهانه و شکوه خسروانه باشتیاق ملاقات متوجه ارودی گورنری شدند از شکوه بادشاهی و تجمل شاهنشاهی
چه سخن بر زبان آرم ده دوازده هزار سوار نیز گذار که همرکاب [illegible] پیشاپیش میرفتند و چند هزار سواران حبشی
که داغ غلامی بادشاهی بر جبین و نقش عقیدت سلطانی در نگین دل داشتند با شمشیرهای برهنه و وضع مهیب با وردی تمام همراه رکاب
بودند اسپان با دو هزار و فیلان و لیکر دار و نالکی های گهربار و پالکی های نادره کار چنان جلوس بود که تماشائیان را از
تماشای آن چشم بر هم زدن دشوار نمود و بالجمله بندگان حضرت با شوکت و جلال که بندگان را از رشک بلند اقبال و تقدیم لا انتهای
هیبت و شکوه سلطانی زهره بگداختی سوار فیل که بزیور مرصع و جل زرتار آراسته بود و تمامی ارکان سلطنت و اعیان مملکت
سوار بر فیلان از چهار طرف پیرامون آنحضرت مصروف نگهبانی و زر پاشی بودند داخل لشکر گورنری شدند نواب گورنر بهادر
منت قدم رنجه فرمائی حضرت خداوند کیهان بر چشم نهاده بر سم استقبال بر آمد چنانچه بعد ادای مراسم سلام و نیاز چنانکه دستور سلاطین است
نواب گورنر بهادر را در فیل خود بجانب چپ جا دادند و بکلمات ملاطفت آمیز حرف زنان داخل خیام شدند بندگان حضرت
بر جای مقرره که از پیشتر برای آنحضرت ترتیب داده بودند اجلاس فرمودند و نواب گورنر بهادر بر جای خود نشسته وزیر الممالک
نواب علی نقی خان بهادر و مشیر الدوله مهاراجه بالکشن دیوان اعلی و دیگر اعیان و صاحبان پایه بپایه نشستند نواب
گورنر بهادر و عالم العقاد رسم مودت و مکالمه و محاوره بصحبت [illegible] افروز گشت و بر دانشمندی [illegible] بندگان حضرت
محو و مجذوب گشت بعد گفتگوی ضروری چند کشتی اقسام قمشه و چند زنجیر فیل و عماری و دوازده راس اسپان بادرفتار
هدیه گذرانید و بدستور اعظم دیوان علی محمد خان توسط بآیین سه پارچه خلعت عنایت شد پس از آن [illegible] ابراهیم مرزا [illegible] حضرت

از صاحب ممدوح وعدہ تشریف آوری گرفتہ رخصت شدند بہار روز دار الخلافت لکھنؤ از مراجعت قدوم میمنت لزوم
مہبط الانوار فیض گردید روز دوم حکم نافذ گشت کہ آئین بندی بازار چوک مسجد تا اصطبل بندد و دکاکین سوداگران و گذرگاہ و شارع
عام آراستگی پذیرد و مغنی و مغنیہ بالای قصور و منازل جمع آمدہ و بہ صفت کردہ غزل تہنیت قدوم سرایند کارپردازان بہ سرع
اوقات تعمیل فرمان نمودند تا آنکہ نواب گورنر بہادر بہ دنبال لشکر فیروزی اثر کوچیدہ در سواد لکھنؤ داخل شدند صبحگاہان آنحضرت
با کمال شوکت و حشمت بہ رسم استقبال سوار شدہ در مابین راہ با نواب گورنر بہادر دو چار گشتند و بہ ہودج زرین برابر خود نشاندہ
براہ چوک کہ از ہجوم نظارگیان و کثرت خلق گذر بود دشوار بود گلگشت کنان بہ موتی باغ نزول اجلال فرمودند ساعتی صحبت
تفریح و جنگ فیلان ملاحظہ کردہ بندگان حضرت داخل کاشانہ دولت شدند و نواب گورنر بہادر در کوٹھی رزیڈنٹی رحت اقامت
انداختند و مراسم مہمانداری شاہانہ از جانب حضرت بادشاہ بتقدیم رسید و تحائف و ہدایای گران بہا پیشکش خدمت گردید بالجملہ بعد
قیام ہفتہ نواب گورنر بہادر بطرف کلکتہ علم نہضت برافراشتند حضرت بادشاہ تا بیرون شہر مشایعت کردہ رخصت شدند
شیخ غلام حیدر المتخلص بہ صغیر از تلامذہ سید علی اوسط رشک کہ مثنوی ظفرنامہ در واقعات حضرت سلطان العالم برشتۂ نظم
کشیدہ الحق چشم دیدہ خود نوشتہ است بعضی ازان ہم درین مضمون بقلم می آید کہ خالی از لطافت نیست ✣

گورنر چلا فرخ آباد سے ۔ سواری چلی تیز تر باد سے
بہت ساتھ گورے تھے کالے بہت ۔ پیادہ بہت تھے رسالے بہت
ادھر تو وہ آیا ادھر بادشاہ ۔ چلے لکھنؤ سے سوے خیمہ گاہ
در دولت شہ کو کوٹھی تک ۔ دو رویہ تھے سب بچھین تھی سڑک
بہت تا ونٹ ریشوز خانہ کے تھے ۔ تزک اور سامان زمانہ کے تھے
کھڑے تھے بہت انگریزی سوار ۔ سواران ہندی بھی تھے بیشمار
جلوخانہ میں فیل و طیار تھے ۔ قرینے سے رستہ ہوادار تھے
کشادہ جو تھا صحن دولت سرا ۔ لگی تھیں کہی نگھیاں جا بجا
سب انہوں تھیں نگھیان کھوٹیاں ۔ جہتی تھیں برابر کی جوڑیاں
محل سے برآمد ہوئے بادشاہ ۔ مشرف ہوئے حاضر بارگاہ
ہوادار زریں ہوا جلوہ گر ۔ مصاحب بہت تھے ادھر اور ادھر
خواص اور خادم بھی تھے بیشمار ۔ ہوادار کے آگے تھے چوبدار
عجب اوس گھڑی عالم نور تھا ۔ جلوخانہ جلوے سے معمور تھا
بگل ہر رسالے میں بجنے لگا ۔ چلی توپ بادل گرجنے لگا
سلامی کی سب کو پہونچی خبر ۔ سواری میں حضرت ہوئے جلوہ گر
بجا کوس نصرت سواری چلی ۔ ہوا شور باد بہاری چلی
سب ارکان دولت بھی ہمراہ تھے ۔ ستارہ وہ تھے مثل مہ شاہ تھے
سواری میں اسوار تھے بیشمار ۔ سوار انکی آگے تھے تا قطار
غرض طے ہوئی ایک لحظہ میں راہ ۔ گئی شہر سے باغ میں بادشاہ
رہے باغ میں دو شب ایک دن ۔ چلے صبح کو دیکھ کر نیک دن

ٹھی ولنسی تھا امیر جانا بہا | غضب کی تھی سردی غضب کی ہوا
سواریکی تھی پشم زیر فلک | چھپر کٹ تھی دو دو تن پادل سڑک
سر راہ تھا خیمہ تو پہنچی یہ | وہاں بھی سلامی ہو دہلی زمین
جب اونام سی بہی بیڑ گھوڑ دوڑی | تو پیش نظر ہو گیا کانپور
خبر آمد شہ کی پانے لگے | کہ میدان پلٹن جمانے لگے
زبس تھا وہی آمد شہریار | کہ ہر توپ تھی دیدۂ انتظار
جھکی گرد باد سلے کے نشان | سنہری روپہلی تھی وہ سب نشان
ہوا جلوہ بادشہ جب عیان | جھکی بہر تسلیم پیر و جوان
گئی خیمہ میں جب شہ دادگر | گرجنے لگا زور سے ابر تر
رہا مینہ برسا علی الاتصال | کھلا تیسرے روز وقت زوال
ہوا حکم سلطان یہ نواب کو | ملاقات کا دن مقرر کرو
برابر جو بارش رہی تین دن | گران سب کو گزری تھی تین دن
گورنر بہادر کی پاس آج جاؤ | جہان تک مدارج ہون ان سے گراؤ
وزیر اور شہزادۂ ذی وقار | او سیدھ ہوئی ہاتھیون پر سوار
مع شاہزادہ گیا جب وزیر | میان خیام امیر کبیر
بہت دیر تک ذکر سلطان رہا | کہ پہر اوسنی کہا کچھ انہون نے کہا
روانہ وہاں سے وہ ذی شان ہو | زمین بوس درگاہ سلطان ہوے
گورنر کو ہے شاہ کا اشتیاق | تبری آرزو ہی مرا اشتیاق
یہاں اہتمام آج کی رات ہو | وہاں صبح چلنے ملاقات ہو
مشرق سر ہوان ملازم تمام | ز راہ ندو دہون جامہ ہا خاص عام
لکہ کل صبح کو شاہ ہو گی سوار | کہو افسران سے کہ ہون ہوشیار

نظر آئی کیا دیدۂ آسمان | کہ پیٹی تھیں چو روز ستی بوندیان
اسی طرح جسی گئے سات کوس | تو لشکر گنج میں ہو پہنچی وا افسوس
عجب حال آبادی راہ تھا | جہان ناتوپ تھی خیمۂ شاہ تھا
بزرگان لشکر کو تھا انتظار | منگاتی تھی شہ کی خبر بار بار
سپہی باندہ کر جھکی سب سوار | جو غافل تھی وہ ہو گئی ہوشیار
سنی سب نے ناگاہ آواز کوس | اسیر گرسیہ یکسر ہو گئے خاکبوس
لگا ایک سواری کی آنے ہوی | صدای سم اسپ ہونے لگی
صدا توپ سلامی کی پی شہنشاہ | اوٹھا تھا دہا کن [illegible] شاہ
جھا جھم جو پانی برسنے لگا | تو دلدل ہوی پاؤن دہنسنے لگا
ہویدا جو مہر منور ہوا | شگفتہ دل اہل لشکر ہوا
اذیت سفر میں اٹھائی بہت | ہر انسان نے تکلیف پائی بہت
ملاقات سی کاش فرصت ملے | یہاں سی وانہون راحت ملے
روانہ ہوان مرزا سکندر حشم | مع چند ارکان فوج و علم
روانہ ہوئی دونون عالی جناب | رسالی سوارونکی تھی ہم رکاب
بہت پیش آیا وہ اعزاز سے | وزیر اور مرزا کی ممتاز سے
غرض بات کا جب ہوا اختتام | اوٹھی بعد رخصت دہ [illegible] مقام
کہا ای جہاندار فیروز بخت | ہمیشہ سلامت رہے تاج و تخت
ہر اک بات کا فیصلہ ہو گیا | یہ اقرار کل صبح کا ہو گیا
یہ سنکر کہا شاہ نی حکم دو | سویرے سے کل فوج [illegible]
وزیر الممالک نے تسلیم کی | سپہی ولت حکم تقسیم کی
خبر دار ہون سب سوار سنگ کو | اوٹھیں شب سے یاد بہاری [illegible]

بلندی تھی فیلوں کی افلاک تک | وہ ہودج تھے یا تھی برج فلک
عماری تھی سونے کی ہر دانت پر | کہ تھیں تیغ کی دستیاں شعلہ ور

ستارے تھے جھول پر جلوہ گر | زربفت تھا اطلس سرخ پر
ہوئی رونق افزا جو ہودج میں شاہ | اٹھا توپخانہ سے دود سیاہ

کلغی مرصع تھے جواہر نگار | لیے ہاتھیوں پر تھیں لیں بسیار
لگا تھا جو چتر زری شاہ پر | وہ تھا طعنہ زن مہر پر ماہ پر

کف شاہ گاہی گہر بار تھی | دُر و سیم کی گاہی بوچھار تھی
پس پشت تھی ہاتھیوں کی جو غول | وہ ہاتھی تھی رفتار میں جیسے جھول

پس پیل تھی بگھیوں کی قطار | سرخ تیغ تھیں پلٹنیں نگار
ہر اک تہمل میں تھی ہاتھی بہت | وہ گاڑی جو تھی پر صفا تھی بہت

غرض تھی ہر اک شئی جواہر نگار | سوار آگے پیچھے تھے بارہ ہزار
پھریرے نشانوں کے اڑنے لگے | پرے مور پر جا کے گرنے لگے

زیارت کو آئے تھے انسان تمام | دو رویہ سر راہ تھا اژدحام
فراہم تھی اسقدر خلق اللہ | کہ یکسر تل کو نہ ملتی تھی راہ

گئی چل پاہی عمارت وہاں | گورنر کے خیمے بپا تھے جہاں
سواری کا اسوار سے تھم گئی | سر راہ دونوں طرف جم گئی

کئی خیمہ استادہ تھے پاس پاس | ہر ایک خیمہ میں صحن تھا بے قیاس
سرا پردہ میں تھی ایک بارہ دری | وہ اونچی تھی یا چرخ نیلوفری

بڑا ایک بنگلہ تھا صحن میں | جب گورنر کے گوروں کی تھیں پلٹنیں
بڑے خیمہ میں میز کا تھا مقام | سجے تھے وہاں جا بجا پانی کے جام

گورنر کو تھا شاہ کا انتظار | خبر کے لیے تھے یمین سوار
سنا جبکہ نزدیک ہیں شہریار | ہوا شہ کو لینے کو وہ بھی سوار

بہت صاحب جاہ تھے ہمرکاب | پس پیل اسوار تھے بے حساب
عیاں جب ہوا ہودج پادشاہ | اٹھا کر لیا ہاتھ سے کلاہ

مقابل جو شہ سے گورنر ہوا | تو ہودج سے ہودج برابر ہوا
ملا کر بہم ملاقات ہاتھ | بٹھایا اوسے شاہ نے اپنے ساتھ

سو خیمہ ہاتھی روانہ ہوا | وہاں ایک لمحہ میں جانا ہوا
لب فرش ہاتھی بٹھایا گیا | ہوا دار زرین لگایا گیا

گورنر تو حضرت کے ہمراہ تھا | پس شاہ ہر ایک نے سجا تھا
بہ تعظیم و تکریم و با احترام | گئے سب وہ ذیشان میان خیام

بچھی صدر میں مسند زرنگار | ہوئی جلوہ فرما شہ نامدار
مراتب سبھی مہر گر انہا لگا کان | دو جانب کئی سو تھیں کرسیاں

ستارے تھے سب صاحب انجمن | نگہ ماہ کامل تھے شاہ زمن
گورنر فقط شہ سے تھا ہمکلام | ولی تھی خموشی در و بی احترام

نہ تھی گفتگو کچھ نہ تقریر تھی | وہ صحبت تھی یا بزم تصویر تھی
پس پیشکش خورده ہائی فراج | گورنر نے لکھوا لاقلمدان علاج

اور ایک جلد تحفہ گلستاں کی تھی | لائی وہ جواہر رقم خان کی تھی
سیاہی میں آمیختہ مشک تھا | کہ مہرنی میں تھا رنگ یاقوت کا

جمع عطر جب پیش کی وہ کتاب | اٹھا لے گئی خادم بیشتاب
وہاں لیگیا شاہ کو میزبان | کہ تھیں جا بجا پر کچھی میزیں جہاں

غرض میز سے گرد بیٹھے جو سب | کیا شاہ نے حسن فعل طلب
زہے دلکشی کی ایسی تھی شان | ہری بیل تھی وہ نہ تھا جو جوان

از غایت بی باکی غیر از تخریب بنای سلطنت کاری ازو بر نیاید و بجز اختلال اصلا صورتی استقلال پیدا نشد مقربان نفسانی
خود را اعزاز افزا بخشید و مناصب و خطابات بایشان عطا فرمود از انجمله گور سهای و چندی سهای را بدیوانی
و منشیگری و خوشی افتخار داده اختیارات وسیع داد و تقسیم جاگیر و رواتب ملازمت همگی بایشان مقرر گشت اندرین صورت
این هر دو برادر مرجع انام و وسایل حل و عقد خواص و عوام شدند شوکت و دولت ایشان را نهایتی نبود و عظمت و حشمت ایشان را
شماری نماند از انجا که نشهٔ دولت هوش ربای خرد زدای ابنای روزگار است بنا بران از کثرت دولت و حشمت و عظمت و مزید
ثروت مست بادهٔ بیخودی گردیده کلاه گوشهٔ تکبر کج نهادند و با اعوان و انصار طریق کج خلقی و بد دماغی پیش گرفتند
نقل است که روزی چندی سهای بعلالت در ساخت مشیر الدوله مهاراجه بالکشن بعیادت رفت
ملازمان و دربانان بمزاحمت پیش آمده عرض نمودند که چندان توقف باید کرد که اذن دخول بمنزل حاصل گردد مهاراجه موصوف
بشنیدن این سخن بکمال ندامت و خجالت مراجعت باوثاق خود فرمود هر چند چندی سهای باستدراک اعمال معذرت
نمود اما آئینهٔ خاطر مهاراجه موصوف از زنگ کدورت پاک نشد تا آنکه بندگان آنحضرت باستدراک غفلت و بی پروائی وزیر الممالک
در اختیار و اقتدار این هر دو برادران بهم برآمده نواب وزیر را ازین حرکات متنبه فرمودند این هر دو برادر را از
آمد و رفت دربار ممتنع ساختند اما بسبب حمایت و عنایت نواب وزیر اصلا در اختیار و اقتدار ایشان نقصانی ظاهر نگشت
بلکه در خانه نشینی زیاده از سابق فروغ ایشان بظهور آمد بالجمله از رشوت ستانی و عدل آزاری چندان زر و دولت فراهم کردند
که محاسب اوهام از حساب آن عاجز آمد چون کارهای مذموم و عملهای ملعون نتیجهٔ نیک ندارد و تلخی کدورت تلخ است با شیرینی نگراید
پس بپاداش این بی اعتدالیها در چند مدت از ایشان در دنیا نشانی نماند و دولت و ثروت ایشان نصیب دیگران گردید
از سوانح توجه فرمودن بندگان آنحضرت بعیش و نشاط و آماده نمودن اسباب آن بصیغهٔ اجمال آنکه چون بندگان
حضرت از عنفوان عهد شباب جان باختهٔ موانست دلربایان دل آراده مجالست خوبرویان بودند درین هنگام بمیمنت جلوس فرخنده زمان
مسرت افزا آن که بر سریر پادشاهی ارتقای آنحضرت رفعت آسمانی یافت طایفه طایفه نازنینان نگین دل ادا و حور وشان مه جبینان
سرو سرای دار الخلافت فراهم آمده طرح سکونت انداختند فضای این خطهٔ جنت نشان از شعاع جمال این خورشید طلعتان
رشک مطلع صد هزار مهر تابان گردید بهر سوی که نظر می رفت صد رنگ نگاه شوخ چشمان از سینه میگذشت و بهر طرف
که چشم می افتاد حلقهٔ مشکین عنبرین مویان صد هزار بند بلا می نهاد سبحان قیامت قامتان و مژگان درازان ۞

زمژگان صف‌شکن دل خیره بازان ؛ سیه‌نهانا ترک دلها توانا ؛ زنادانی بکار خویش دانا ؛ زدیگر فرق اندازد خرامی بهاگر
گلشنی گسترده دامنی ؛ بالجمله بسیاری از نیجا عمه تو به شکل مطبوع خاطر اقدس افتاده داخل حرم سرای خلافت شدند و بخطابات نامها
و مواجب لایق اعزاز و افتخار بخشیده شدند چون بتعلیم موسیقی هم استعدادی کامل داشتند و بسیاری کاملان این فن بخدمت والا مشغول
بودند بدین سبب بعد از فراغ امور دولت اکثر اوقات مبارک باین شغل خطیر که غذای لطیف روح است و پادشاهان ماضی
و سلاطین باستانی بآن اشتغال نموده اند میگذرانیدند و کاملان این فن را بالعام و اکرام مخصوص و مورد الطاف پادشاهی میساختند
در سال دوم جلوس الاقدس عالیه بعمارت قیصر باغ متوجه گردیدند کارپردازان سلطنت و غیر آنان این جرات با تمام سلیقه
و صرف کثیر بدلیعه معماران نادره کار و مصوران جادو نگار این عمارت عالیشان این بنا بحر فلاک قوامان که مشتمل ست
قصور و منازل و برج های والای با تمام رسانیدند عمارتی تعمیر یافت که در خوبی و خوش اسلوبی در زمانه آمیزی مثل در
سپید بعد تمام آرایش این عمارت متوجه گردیده از پرده های زردوزی و فرش های مخملی و سقف های رنگین و تصاویر
دلفریب و شیشه های گران ارز و دیگر اشیای رنگارنگ نمونه بوستان جنت وانمودند و سیله عظیم بدان عمارت قرار دادند
و خود بصورت جوگی بر آمده و لباس گیروی در بر کرده با پریرویان دلربا بان مشغول عیش و نشاط گشتند و تمامی ارکان
سلطنت و اعیان مملکت خورد و بزرگ شهر حسب فرمان واجب الاذعان لباس گیروی پوشیده بتماشای این جشن
جمشیدی حظی وافر برداشتند تا چند هفته این جشن مسرت و این سیله متعارف امتداد گرفت و اکثر هم بحضرت آن
و با وجود مصارف بیشمار تا چند سال همت عالیه حضور این سیله مشغول بود و هر سال بیش از سال سابق بر رونق افزود

ذکر افتخار یافتن راجه دهنپت رای پدر راقم این سطور بایالت سرور نگر و گانون و دیگر ریاست سندیله و بیان طریق عمل و حسن معاشرت این راجه با جمهور الناس

در آغاز ابتسام شگوفه این سلطنت گل و تجمعیت رای خلف راجه گوردهن لال فرمانفرمای این
این ریاست بود در آن ایام مصارف این دولت خیلی رو بترقی داشت بدین سبب اخراج پادشاهی بدقت بسیار
و حقوق مستحقان و مواجب پایه کم ادا گشتی شورش عظیم از چپ و راست نیز ریاست و استقلال شکست پدید آمد بدین
راجه دهنپت رای که بصفات حمیده متصف و بنور اخلاق و نکوئی مطبوع طبع جهان و جهانیان بود از
عاطفت خسروانی بسال چهارم جلوس الاقدس این ریاست موروثی گردید بخلعت گران بها اعزاز و افتخار یافت

یورش می‌شود شی کرده هندوان که زین آشوب آگهی داشتند تا گرفت عفونتی عظیم شنیده و دشمن را مقابل یافته دست باختند
شدند و بحکم ضرورت خود را جمع کرده بمقابله و مجادله بر آمدند و هر چه از دست بر آمد دریغ نکردند چهار راجیم مالتنگه
قائم جنگ برادرزاده راجه بختاور سنگه جمعی از جانفروشان باستعانت فرستاد ایشان کارنامه‌ها بجا آوردند
تا بسیاری مردان علف تیغ بیدریغ شدند و بقیه با ناکامی و محرومی برگشتند مولوی امیر علی ساکن امیتهی
استدراک این واقعه نموده بتقاضای اهل جنگ هندوان انهدام مسجد ایشان که بنسبت روایت اجداد برافراشته
از شریف و رذیل جمعی قریب نهصد کس در ظل رایتش فراهم آمدند چون این خبر و حقیقت اشتهار یافت وزیر الممالک کسان جهت
تفتیش و تحقیق نفس این واقعه بمعتمدی را مامور کرد و از شهادت مردمان صادق القول هم بامعان نظر خود کشف
این ماجرا نموده واپس آمده معروض نمود که دعوی اهل اسلام باطل است و حق بدست هندوان است بعد جهت مزید
اطمینان به آغا علیخان ناظر برای استکشاف این قضیه فرمان رفت او نیز تصدیق تحقیق سابق نمود قرار آنحال
خبر رسید که مولوی امیر علی بجمعیت کثیر عازم جهاد است بنام تشبیر الدوله حکم شد که مولوی مذکور را حاضر گرداند او بر
فرمان مشار الیه اطاعت نموده حاضر دیوان نیابت ساخت وزیر الممالک علمای عصر را جمع فرموده از مولوی مذکور در باب جهاد
مباحثه ها نمودند همه باتفاق اللفظ و المعنی باتفاق بمعنی کردند که بغیر امر سلطان جهاد روا نیست اما مولوی مذکور اتفاق ننمود
و از دیوانخانه برخاسته راه اسٹهوی پیش گرفته و بعد [illegible] دوستان یک [illegible] جمعیت [illegible]
بطرف اوده گام بر داشت اول مقام بانسا منزل کرد [illegible] بسیاری از مسلمانان [illegible] رفاقت نمودند چون این خبر بحضرت
پادشاه رسید حمیت اسلامی [illegible] وزیر الممالک تاکیدات شدید فرمودند وزیر الممالک استفتا نوشت که چه میفرمایند علمای
دین و واقفان شرع متین اندرین صورت که اهل اسلام بادعای اینکه هنود مسجد کهنه را شامل بتکده خود نموده اند اتفاق نموده جهاد
میکنند و پادشاه والی الملک اقرار نماید که بصورت ثبوت واقعه و رفع حجت طرفین [illegible] ممانعت [illegible] آیا حکم شرعی
اهل اسلام چیست [illegible] نمایند اندرین صورت تعمیل امر سلطان فسخ عزیمت می باید یا نه همه علما
بیت السلطنت دستخط کردند که بتعمیل امر سلطان فسخ عزیمت باید نمود و بعد تکمیل و تنقیح علما برای تفهیم خصوصیت [illegible]
ایشان بهیئت مجموعی بجمعیت مسلمانان رسیده از روی کتب دینی و آیات قرآنی بار مباحثه نمودند اما مولوی از اراده
باز نامد و بترک عزیمت راضی نشد تا همه علما نماز با خوانده در اردوی مسلمانان مرتبه بمرتبه وعظ کردند که این جمعیت جهاد خلاف

اهل اسلام است ثواب شهادت بمسلمانان بخواهد رسید و ثواب آنستکه زن و بچه را باز آمده میان آنها خود را تلف نمایند
مسلمانان باستماع اقوال ایشان از غیرت ملاقت نموده لمعان ضعیفی بیش گرفته چندی از آنها قابل اهل قبول
اختیار نکرده بجابا شبهی سر فروشی کمر بستند و صلاح آن بطور تنزل مقصود کامروا نشدند چون این خبر بسماع واجد علی شاه
رسید مولوی امانی نمود و هیچ توجه دست از اراده خود باز نمی دارد و بجمعی کثیر متوجه آنست بر نیت حضرت بادشاه
در آمده و چاره آنکار را هیچ ندیده بارلو صاحب یکی از افسران فوج سلطانی بود فرمان داد که بجمعیت خود بد البعض
شتابد اول نصایح و مواعظ پیش آید اگر نپذیرد مواعظ دلپذیر وگیرای سخنان در آن وی گرفته راضی بمراجعت گردد فبها
والا بدوریت اراده دیگر هم توپ بنهد هرچه از دست برآید تقصیر نسازد بارلو صاحب فرمان والا با افواج جرار و چند ضرب
توپ روانه شد و بطریق یلغار قطع مسافت نموده بمقابل رسید و جواهر زواهر نصایح بدامن آنها ریخت اما ازین سخن هیچ
و مفادی منصور نگشت تا بارلو بحکم ضرورت بجنگ ایستاد و جنگی عظیم از طرفین بظهور رسید مسلمانان از غایت جرأت
و جلادت حمله های دلیرانه و نبردهای مستانه کردند مردم بادشاهی تاب جنگ نیاورده پس پا شدند و توپخانه را بیافگندند
درین اثنا راجه شیر بهادر تعلقدار کمیار با جمعی کثیر در رسید و با مسلمانان دست و گریبان شد چندان تلاش دلیرانه
و حملهای شاهی بهادرانه نمود که جمعیت اسلام چون بنات النعش از هم پاشید و مولوی امیر علی بضرب گلوله تفنگ سر در گریبان
عدم فرو کشید بسیاری مسلمانان از غایت حمیت و جلادت جنگ کرده همدران رزمگاه فرو شدند و بقیه راه فرار پیش
گرفتند این واقعه در سال نهم جلوس الاسن یکهزار و دوصد و هفتاد و یک هجری بوقوع آمد

ذکر بی انتظامی مهمات مملکت و احوال انتزاع سلطنت

ازینجا خامه سوانح نگار و قلم وقایع گذار لختی از گردش فلک کجرفتار و نیرنگی این چرخ ستمشعار سخن همی راند
و برای نظارگیان کارنامه ادوار عبرت نامه میگذارد که تبدل اوضاع از مستلزمات این زندگانست و تغیر احوال از لوازم
این سپهر ناپایدار بهار عشرتی رنگهای گوناگون بجلوه آرد و در یک آن نقوش لوح قلمون صفحه روزگار بیگانه قطعه دو سال که صبح
بهار عیش است دریچه کاخ هزار ساله [illegible] ازین پرده این طلسم خانه صدرنگ برآورد زمانه و این بادها پروردگار دارد
[illegible] مسند جهانداری [illegible] جمشید آن شوکت و حشمت از سریر پادشاهی بحضیض ناکامی انداخت و ضحاک با اژدها
[illegible] سرا پایه کلاهی ساخت یکی را از نوش و دیگری را نیش بخشید و یکی را غم دیگری را شادی داد یکی را چار پا لگد کوب [illegible]

بیتابی سپری شد هر طرف ناله و شیون بود و بهر سو غم و الم تفرقی داشت صغیر و کبیر و برنا و پیر بجهت حضرت بادشاه با صفی
میگریستند و اشک از دیده میریختند اما بسبب علی نقی خان که او را مخرب سلطنت و بانی مبانی انتزاع مملکت می‌دانستند
دشنام غلیظ میدادند و شعر هجویه تصنیف و تضمین کرده کوچه بکوچه محله بمحله میخواندند بظهور این واقعه برای اوده و راجه‌ها
اطراف و زمینداران اکناف عرضداشتها فرستادند که اگر ایمای رود و اشارتی گردد ما بندگان بیشتر شتافته با انگلشیان
بجنگ بپردازیم و کارنامه بجا آریم و نگذاریم که تنفسی از دریای گنگ باینطرف عبور و مرور کند حضرت شاهنشاهی که از غایت
حلم و استقلال باوجود کثرت سپاه و اجتماع مردان جانفروش بخوف خونریزی رعایا و بجهت استرضای کار انگلشیه از اراده‌های
دیگر در گذشته منهج مستقیم تسلیم و رضا اختیار فرموده بودند بجواب ایشان فرمودند که یا بدولت غیر از صبر و شکیب دیگر هیچ منظور خاطر
نیست شما هم ازین اراده باز آیید و جز اطاعت و انقیاد راهی پیش نگیرید بمضمون فرامین مطاعه بنام افسران فوج
و راجه‌ها و زمینداران ممالک محروسه شرف نفاذ یافت و راجه جی لال سنگه نصرت جنگ بغلات تنگ برای انتظام عبور و سد
فوج انگریزی رخصت یافت تا العرض کیفیت فوج داخل لکهنو شد رزیدنت بهادر بندوبست ممالک محروسه شروع
نمود از اهلکاران و سپاه بادشاهی قلیلی را نگاهداشته باقی همه را بعد تقسیم تنخواه موقوف و برطرف ساخت و حکام
و عمال جابجا مقرر فرموده تمامی مملکت اوده را بچهار قسمت منقسم کرده و در هر قسمت چهار چهار ضلع و در هر ضلع چهار
چهار تحصیل و بعضجا از چهار کم نیز قرار داد و در هر قسمت یک کمشنر و در هر ضلع یک دپتی کمشنر و در هر تحصیل یک تحصیلدار
مقرر ساخت و سوای آن بسیاری حکام بمددگاری ایشان متعین ساخت و خود بعهده چیف کمشنری مقرر گشته بر
تمامی ملک اوده کارفرما گشت من بعد بانتظام کارخانجات بادشاهی توجه نموده دواب و تمامی سامان جلوس بادشاهی نیلام
فرموده لقیه اسباب نفیسه جواهر ثمینه حسب ایمای حضرت بادشاه بتحویل حسام الدوله گذاشت نظم چنین است آیین
این چرخ پیر + گهی چون کمان است و گاهی چو تیر + یکی را برآرد بچرخ بلند + یکی را سپارد بخم کمند + نه او را ست
مهر و نه با ایست کین + که بهزان تونی ای جهان آفرین +

ذکر توجه حضرت بادشاه بجانب کلکته بقصد لندن و توقف فرمودن خود بجانب کلکته و رخصت نمودن والده و برادر و ولیعهد خود در الولایت بهزاران رنج و محن

بعد ظهور انقلاب سلطنت و وقوع این هنگامه مصیبت حضرت بادشاه با وزیران قدیم و جدید و فرقه مشهور در میان

و چاره کار خویش از این صواب اندیشی الیشان خواست همه متفق اللفظ و المعنی گشته رای بر همین دادند که آنحضرت با دولت و اقبال بسمت لندن انشاء الله صاحبان عالی دولت نموده با علیه حضرت ملکه رفیع الدرجات حصول ملازمت فرمایند و التماس مطالب و استدعای استرداد مملکت نمایند اغلب که بقدر مدعا بدست آید و صورت مراد جلوه ظهور گیرد آنحضرت از رای ایشان اتفاق نموده عزیمت آن سمت مصمم قرار دادند و بتاریخ پنجم شهر رجب سال یکهزار و دو صد و هفتاد و سه هجری مطابق سوم ماه جون سن یکهزار هشت صد پنجاه و هفت عیسوی با ذات توامان قدسی و محلات معلی و برادر و فرزند بسمت منزل مقصود گام برداشتند و چنانکه بیت الخلافت را گذاشته اند عجب اندوهی و طرفه شیونی بود و شگفت ستمی بلباس ماتم در گرفت + نشست اشک نظم زمین درد گران یگانه برخاست + طوفان غم از زمانه برخاست + زمین درد گریه ناگه کشش + بیگانه و آشنا ز افسوس [illegible] ارکان سلطنت و اعیان مملکت بسیاری کسان با هم همرهی اختیار نمودند اول خطه کانپور از ورود موکب اقبال حسد افیض شد بسبب علالت مزاج چند روز توقف بدان جا دست بهم داد بعد ازان راه الله آباد به بنارس نزول اجلال گشت مهاراجه ایشری پرتاب نراین سنگه بهادر فرمانروای بنارس مراسم استقبال و مراتب فدویت و انکسار بتقدیم رسانید و در ایوانات منازل خود که بهتر و در خور ترتیب داده بود آنحضرت را جا داده یکهزار روپیه نثار فرق مبارک نمود و هفت هزار روپیه پنجاه و یک کشتی اقمشه لطیفه و جواهر شاید پیشکش نمود آنحضرت از حسن خدمات مهاراجه بغایت محظوظ گشتند چنانچه در مثنوی خود که بنظم آورده [illegible]

بنارس کا راجہ عجب نیک تھا — ہزاروں میں لاکھوں میں وہ ایک تھا — مکان اون نے اپنا کیا تھا درست — سبھی کی طبیعت ہوئی جا کے چست

عجب اوسکی کوٹھی تھی باغ ارم — زمین پر مگر تھی فلک سے بہم — سجاوٹ پہ زیبا دکرے لطیف — مگر عین گرمی میں فصل خریف

وہ آئینہ سب بیر وبی دیوار پر — جو پریوں کی کہیے تھی ہر بار پر — کوئی قد آدم کوئی نیم قد — کوئی نیک دکوئی دنیا کا بد

تصاویر بیان پاس تھی عجب — نظر آتا تھا ملتی ہیں یہ سب — ہماری بھی تصویر تھی نصب تک — نظر آ گئی سب یہ تھیں ایک ایک

جو تصویر اپنی نظر آ گئی + — یہ شرمندہ صورت بھی گھبرا گئی — کہا دل سے کیونکر جیا دن سمجھے — یہاں سے کہاں لیکے جاؤں تجھے

وہ ایسا اطاعت پہ آمادہ تھا — یقینی ہے یہ وہ دلدادہ تھا — عجب ہاتھ سے نذر دیکر ملا — کہ دربار کا ہو گیا ٹھاٹھا

کہا چوبداروں نے ہشیار ہو — ادب سے لقا و لسی اسجا چلو — کیا دور سے جھک کے انہیں سلام — پکارا یہ دربان آ کے تمام

ادب سے غریبنہ سے اور دور سے — سلامت شہنشاہ ذیشان [illegible] — غرض لعبد مجرا اٹھا ذی شعور — حکایات لطف و طرب کے حضور

ہوا طلب اہتمام بیٹھا جوان — [illegible] کہ عرض کی قدر دانستن — ہا ایا [illegible] معقول سب — جواہر کی بھی ایک کشتی عجب

نہیں تاج دی کا فن و کٹلو دیا تو گویا بہار دسنی مجھی کو دیا
وگر مہربان ہو ولیعہد پر تو حاصل ہو مجھکو قرار جگر

بہت عیش دنیا کی میں نے کیے تمہارے لئے ہیں تو سب یہ لیے
کہا شہ کے بھائی نے رو کر یہ آہ ہمیشہ سلامت رہیں بادشاہ

یہ ارشاد شاہا حضرت نہیں مجھے حسرت تاج و دولت نہیں
خدا رکھے قائم مدام آپ کو کہ زندہ سمجھتا ہوں میں باپ کو

نہیں شاہ سے کچھ جدائی مجھے کہ حضرت کی ہے بادشاہی مجھے
سنا یہ تو سینہ سے لپٹا لیا کہا جاو حفظ خدا میں دیا

لگایا گلے سے جو فرزند کو لگیں ہچکیاں مرد عم چند کو
یہ تھا حال لوجہ جہاں پناہ رواں اشک تھے اور لب پر تھی آہ

دیا جسکو ان نے سلایا نہ تھا کبھی چین لی جسکو آیا نہ تھا
اوسے تھی درپیش راہ دراز اوسکا سفر تھا سیاں جہاز

اور اس پر بادشاہ عالی وقار اسیر کی جدائی میں تھا بیقرار
کہا زندگی ہے تو پھر آونگی تمہارے لیے تاج میں لاونگی

یہی اور آفت سوا کے سفر آپنا ہی جہاں تھا یہاں چھوڑ کر
کہا شہ نے قسمت سے چارہ نہیں کہ قابو ہمارا تمہارا نہیں

اگر یہ نہیں دسہ لخت جگر یہی یہ تھی تمہیں رنج بے خبر پیر
تمہارا ہی تھا بھائی کا ہی الم یہ دونوں فقط یہی تنہا ہیں ہم

غرض بادشاہ گردون فراز گئی بعد رخصت میان جہاز
بہت سا تھ تھی اونکے تنفس ملازم تھی سب یکصد و بیست کس

روانہ ہوا اسطرح وہ جہاز لپس میدہا جاتا ہی جس طرح باز

اختتام در سال یکہزار و دو صد و ہفتاد و دو ہجری مطابق سن یکہزار و ہشت صد و پنجاہ و شش عیسوی بسال نہم جلوس الا انطباع آمد مدت سلطنت آنحضرت نہ سال است رزیڈنٹ کرنیل رچمنڈ صاحب۔ سلیمن صاحب۔ اوٹرم صاحب۔ وزیر نواب امین الدولہ۔ نواب علی نقی خان۔ دیوان مشیر الدولہ مہاراجہ بالکرشن بہادر۔ واصلباقی نویس راجہ بہاری لال ✝

فصل سوم | بسم اللہ الرحمن الرحیم | بوستان اوده

ذکر ظہور ہنگامۂ غدر بسائر بلاد ہندوستان و پر آشوب گشتن این ولایت جنت نشان

بازبرانم کہ بدیباچی رازہ ٭ از نثر ناطقہ بندم طراز ٭ باز برانم کہ درین جلوہ گاہ ٭ غازہ نہم بر رخ خورشید ماہ
باز نوا از نوای سخن ٭ یافتہ ام دام ہمای سخن ٭ باد بآہنگ سخن گستری ٭ ساختہ ام خامہ زبان پری
پای فرو رفتہ قلم را بگنج ٭ خامہ برقص است و نفس نغمہ سنج ٭ بر ضمیر خورشید نظیر شایقان اخبار و بر خاطر
دریا مقاطر مشتاقان آثار روشن و ہویدا باد کہ چون زمام سلطنت و فرمانروائی و عنان حکومت و کشور کشائی
بکف اختیار و بدست اقتدار سرکار انگلشیہ در آمد جہان پیر جوانی از سر گرفت و زمانہ عشرت گزین و عیش آفرین گشتہ
فتنہ و آشوب را دستگاہی و شور و شر را پناہی نماند و سرزنان ظالم کیش بکنج خمول نشستند و قطاع الطریقان ستم
اندیش در خود را بر روی یار و اغیار بستند نظم زمین عدل گشتہ قاف تا قاف ٭ نہفتہ حرف بیدادی باطراف ٭
خیال نشستہ بر سر فتنہ را دیش ٭ کہ کس بانگ سگی نشنید در گوش ٭ آورم صاحب رزیڈنٹ بام فرمانروائی آن
ولایت سرفراز گشتہ بخطاب عالی چیف کمشنر نامور آمد و از عدالت نوشیروانی و عدل شریہی داد گستر گشتہ پنجاہ
عدالتش بازار بازاری و بوستان معدلتش را بہاری بود تا صاحب جگمن بر جایش حکمران و بدست بذل و کرم بر
مردم عالم گوہر افشان گشت من ابعد سر جان لارنس کہ افسر سودہ کاری و ہشمندی و دراست بنوعی زنگار
ہوشیاری فرمانروای ہندوستان و انگلستان با فتخار افزای این سرزمین از داد بخشی و معدلت پژوہی طرح آفرین گشتہ

٥

در عهد دولتش و ایام حکومتش هنگامهٔ غدر چهره برافروخت و این آتش فتنه تر و خشک را سراسر بسوخت هرچند آغاز این فتنه از سرزمین میرته گردید اما رفته رفته تا باینجا رسید از سال یکهزار و هشتصد و پنجاه و هشت عیسوی سی ام ماه می بود که ناگاه آثار بغاوت و طغیان از چهرهٔ احوال سپاه نمایان گشته و اطوار و هنجار ایشان از اطاعت و عبودیت گذشت افسران انگلشی بخبر وحشت اثر لسبع مبارک جناب صاحب چیف کمشنر بهادر رسانیدند و از سپاهی این ناسپاسان باخبر گردانیدند آنوالاجناب بجهت حزم و احتیاط به تیاری و مرمت قلعجات فرمان داد و برای سامان رزم و پیکار ابواب گنج بر روی ایشان کشاد و تمامی افواج هندوستانی را در یکجا جمع و مخاطب فرموده گوهرهای نصیحت لآلی شاهوار موعظت آویزهٔ گوش هوش ایشان نمود و بمواعید دلپذیر و کلمات جانگیر ایشان را به اطاعت هدایت فرمود ازانجا که ریشهٔ بیخ بغاوت زمین دلهای ایشان را فرو گرفته و علاج خاطرهای ایشان از حد تدبیر درگذشته بود بنابران آن پذیرای مواعید دلپذیر و سخنان دل آویز نصیحت گیر نشدند تا از غایت ناسپاسی پا از جادهٔ اطاعت بیرون گذاشته با ماکن و مساکن خود افسران آتش دزدند و دست غارت و تاراج دراز کردند و هر کرا از انگلشیان دریافتند بکشتند و لبستن فیقه نام حکیم را نگذاشتند *نظم* سراسر جهان پرآشوب شد دهشت زده کریما بر بسته شد رهگذر خزف را برابر خود نیاورده پاک *** در آورده بر جان مردم هلاک *** لنگاپو در آمد بغارت گری *** بهر جا صدر سروه و لشکری *** ازین لبرد در کشور افتاد شور *** که شد فتنهٔ تازه را دست زور *** بهر راه در هر شهر و بالا و پست *** بتاراج مردم کشادند دست *** غرض بطلوع این آشوب فتنه خیز و بوقوع این شورش بلا انگیز انگلشیان با فوج گوره بیدارک شتافته از ریزش گلوله‌های تفنگ ناسپاسان را لپس پا کردند و روی ایشان از میدان جنگ برگردانیدند *نظم* سپاه فرنگ از خشم و کین برزدند *** آتش کینه را بر زمین *** چنان آتش کین برافروختند *** تو گوی زمین و زمان سوختند *** الحاصل بسیاری از جماعهٔ باغیه اسیر پنجهٔ بلا گشتند و اکثری از دریای آب شمشیر بران عبور بجادهٔ عدم ساختند روز دوم ازین ماجرا جمیع ساکنین این شهر و باشندگان این خطهٔ جنت نشان که سرمایهٔ انواع فتور و فتنه و مخزن صد هزار بغض و کینه بودند بر جماعهٔ انگلشیه دستبرد نمودند و بالآخر حرکت مذبوحی نموده کاری ناساخته بناکامی گریختند مقارن اینحال جمعی کثیر از باغیان لسبب گرویدگی احمد الله شاه نام فقیری از دارالحکومت فیض آباد متوجه دارالحکومت لکهنو شدند و بمقام چنهت معسکر ساخته ساعت جنگ روز سه شنبه سی ام ماه جون بتجویز منجمان اختیار کردند صاحب چیف کمشنر بهادر را لسید اسد راک اینحال روز مقرره طرف قتال

از آنکه ازین جانب باغیان حرکتی و جنبشی پدید آید جمعیت یکهزار پیاده و دو صد سوار و گاری پرتال از پیش از طلوع
آفتاب بخود ابر الیشان زده هول عظیم در دلهای غنیم انداخت کافرنعمتان که به صرف الفراغ حوائج ضروری
مشغول امورات بودند غنیم را بسر و اجل را بسر خود دیده لقمه از دست انداختند و زود مهیای کار زار گردیده هنگامه
رزم و پیکار بیاراستند از طرفین جنگی صعب حیرت افزای دیده نظارگیان گشت و از صدای گیر و دار و شور و شر
یلان خنجرگذار آثار حشر نمایان شد. نظم: یلان از دو سو در خروش آمدند ÷ دو دریای آتش بجوش آمدند ÷ هوا تیره
از دود گرد و غبار ÷ زمین چرخ سر گرفت آتش شعله بار ÷ یلان از سر کین به شمشیر کین ÷ زدندی بهم سرکشان بر زمین ÷
بنیروی بازو به تیغ و تبر ÷ زدندی و انداختندی بسر ÷ تن کشتگان از شمردن گذشت ÷ دگر زد لقمه بر دو ده
بدروی دشت ÷ بالآخر باغیان نکبت سرشت بآن کافرنعمتی چیره دستی یافتند. انگلشیان هم از روی
شکست و هم از روی مصلحت عنان از میدان برتافتند. احمد الله شاه بادپای درانگیخت و با فوج
باغیه در شهر ریخت. از انگلشیان اکثری به بیلی گارد و بعضی مچهی بهون قرار گرفتند و از آلات حرب و ضرب سامان
آذوقه و طعمه ذخیره بسیار فراهم آورده و قلعه را از چهار سو مستحکم کرده مورچال محکم بستند. دو سه از هواداران شهر
که به نهبه سر بکم و خواهان نان و زر در به در میگردیدند متفق و جمع شده از جای توپی بدست آورده رایتی بلند کردند
و آتش جدال و قتال باشتعال در آوردند. مچهی بهون که جای قلب و مستحکم نبود وارد رسیدن گولهای تفنگ دم بدم هم
جان می افزود. پس بکمال چستی و تیزی از آنجا بر آمده براه حسین باغ به بیلی گارد آمدند و اسباب حرب و ضرب
در آنجا باقی ماند آتش زده بخاک برابر ساختند حالا باغیان نکبت نشان از چهار طرف هجوم آورده ستاده
دو دو مورچه بستند و بر سر مورچال انواب کوه نوال گذاشته مشتغل بجنگ نمودند تا از هر طرف گلوله چون تگرگ
باریدن گرفت و از چهار سو توپ اژدر دهان چون عدو خروشید گشت مقاومت مجال بسیاری زمینداران
اطراف و راجه و بیدسای اکناف بر بنای بخت ناسازگار رو دستگیری کردار ناهنجار چون در دو ملخ از بیرون شتافتند
و بقتل و غارت و تاراج و هلاکت شریک باغیان نکبت شعار گشتند. من بعد که کار این فتنه با جیداران
رفت و بسیج خاطر این گروه نکبت پژوه بران گشت که یکی را از خلفای شاهی شخصی را از دودمان شاهنشاهی
بفرمانی برگزیده بر سریر سلطنت نشانیم و سکه و خطبه بنام او زده در ظل رایتش کار نامها بکار آریم که بغیر

مرزا برجیس قدر بہادر
متعلقہ صفحہ ۱۲۱

فرمانروای عظمت شعار سلطنت انتظام نگیرد و بدون ناظم با اقتدار نظام مملکت منتظم نگردد لیکن سپاهی
این رای ناصواب پسندیده یکی از افسران فوج بجمعیت سوار و پیاده بدولتسرای پادشاهی رسیده میرزا
برجیس قدر فرزند یازده ساله حضرت سلطان العالم واجد علی شاه را بدست آورده بامر فرمانروایی
برگزیدند والده اش نواب حضرت محل هرچند در آنکار انکار استبداد و اصرار بر ابتدا پیش و تقریر گرفت باز خودست
اما از ظلم و تعدی این گروه نکبت پژوه جز صبر و تسلیم چاره نیافت تا شاهزاده نامدار باتفاق اهل سپاه
لباس مختار بالسیر فرمانروایی گذاشت و رایت جهانداری و کشورکشائی برافراخت کاردانان سپاه دران
شرف الدوله که بعهد سلطنت حضرت ثریا جاه امجد علی شاه دستور اعظم بود بخواستند ناخواسته به دستور
دستوری شد و مممو خان عارضه محل بمدار المهامی و کارپردازی کار از سر گرفت و دیگر مستحقان قدیم
در جستجوی منصبی و جاهی یافتند و در هر گاهی سر افراختند اما اقتدار ... سپاه بهر ساعتی تازه می افزود
بدین سبب از شاه و دستور بجز نامی هیچ نبود ؛

ذکر کشته شدن فرمانروای نامدار یعنی سر هنری لارنس چیف کمشنر این ولایت بصدمۀ بمبار و یورش نمودن سپاه کینه خواه و برگشتن بناکامی و بحال تباه

چون بهادران عرصه جنگ و دلاوران ملک فرنگ از گردش این چرخ دو رنگ در بیلی گارد محصور و مجبور شده
از جان بتنگ آمدند از غایت پردلی و پختگاری بجانسپاری دل بر نهادند و مورچه های سخت مستحکم بستند از
توپ و تفنگ آغاز جنگ ساختند هر گلوله تفنگی که از کمینگاه بر سپاه اعدا بیرون میجست بر سینه ها می نشستند و هر گوله
که از دهان توپ بر می انداختند صفهای دلاوران بر زمین می غلطانیدند چنانکه گوله های بم و سیل چون
شهاب ثاقب بی شکست خرمن حیات مخالفان می سوخت و بطرفی کریان آتشبار چون برق خاطف بجانهای
دشمنان میریخت از سوختن سراچه حیات هزار شمع حسرت بکاشانه دلهای اعادی فروخت درین اثنا تاریخ
بست و یکم ماه جولائی سن یکهزار و هشتصد و پنجاه و هشت عیسوی ... از روز گذشته بود که گلوله تفنگ
که بظاهر دانه سیاه رنگی بمعنی خون آشام بیرنگی بود بر پیشانی سر هنری لارنس خورد همانم طائر روح آن
عالیجاه از قفس عنصری پرواز نمود جهان در دیده انگلشیان چون شب هجران سیاه گشت و شگرف شیونی

وطرفه ماتمی در دلهای ایشان جاگرفت از آنجا که کاتب ازل از نیرو آفرینش خط استقلال و همت بر پیشانی این
طائفه نگاشته و لفظ شجاعت و پردلی بابت اقتدار ایشان گذاشته بدین سبب باوجود رسیدن چنین زخم عظیم
و یورش و شورش عظیم لیکن اصلا از جا برنیامده مردانه وار برزم و پیکار اشتغال ورزیدند و بیش از پیش داد کوشش
و کوشش مین دادند از آتشبازی تفنگ و شعله حیات این جماعه بی نام و ننگ آتشی در زدند و مقارن این حال استقرار
رای جماعه باغیه و اولیای الفئة الطاغیه بر آن گردید که یورش عظیم لیرانند و حمله تمامه بر قلعه نموده منال حیات انگلشیان را جا
بلند و بسیوف آبدار و سنان سندان گذار جماعه محصورین را قتل نموده دست تصرف بدامن قلعه برزنند بدین
رای ناصواب همه بیکدل و یک رای گردیده پیمان یکدلی و استواری بستند و سوگند با ایمان کردند و روز دوم
علی الصباح بموجب قرار داد نیت یورش شمشیرهای بی پروا بدست گرفته پی مور و ملخ از هر سو شتافتند و جان بر کف نهاده
بیست بر قلعه دویدند انگلشیان محصور از تدابیر بیرونی محض بمحاربت موفق بمدافعه پرداختند و بکمال چستی و تیزی
جماعه اعدا را از تیر توپ و تفنگ در گرفتند جنگی عظیم جلوه پذیر گردید و ازکشته پشته و از خسته توده گشت تا آنکه
غنیم را جز فرار قرار و غیر از برگشتن چاره کار نماند بکمال ناکامی و حال تباه پشت پای بجمع زخمیان هر سو خواه
واپس آمدند پس برین منوال هر روز شورش و ... جال و گوله اندازی از توپ کوه لوال می بود اما باوجود
مساعی جمیله از مهر تا مه تمنا جلوه مدعا ندیدند و جز پشیمانی کلی از منال مراد نچیدند ... بسا دلیران ...
هر کار یکه اختیار کردند و بر جای که قدمی گذاشتند تا دست بکار نبردند ... تقسیم ... لوند پای ... گشت
هر روز چندگوره های ولایتی از مورچه بیرون می آمدند و جمعی غفیر از ایشان کشته و بخاک افتاده می گشتند و
کلهای مراد دشمن امن می چیدند هر چند از مصیبت قلعه بسبب تنگی مکان و فراوانی مردان ... لعش بر کشتگان
و کثرت اعدا و قلت احباب و مبتلای اطفال معصوم و ... بی ... خاتونان از شدت آلام هجوم نوبت بر جان کار
بر استخوان داشتند اما آفرین بر استقلال مردانه و تحسین بر همت ... که بسبب هجوم ... اصلا از جا نیامده
بمدافعه اعدا و تدارک این طائفه ... همت چست بستند مدار از روزگار این گروه نالکار بر آورده ... را
شهسواران عرصه جنگ دلاوران با نام و ننگ با آنکه صد هزار آزار از این ناپایدار دیده باشند فقط جرات گاهی
نبازند و اگر بیزار کاسه زهر آبناکامی نوشند ذائقه همت تلخ نسازند قطعه چنین گفت رستم بزهرا کرد دل

ذکر آمدن هرپرشاد چکله دار خیرآباد بجمعیت پنجاه هزار پیاده و سوار و محصور گشتن انگلشیان نامدار در منازل این نامه نگار و فتح یافتن بتائید داد ار و اعزاز یافتن راجه دهنپت رای پدر این خاکسار

چون تسلط سرکار دولتمدار عشرت افزای خاطر دوستان و هواخواهان گردید و زمانه عشرت تازه و رائحه
بی اندازه بهم رسید صاحبان انگلشیه بسوی نظم و نسق مملکت بدل توجه فرمودند و در صدد رفع پراگندگی
و رفع شفتگی های مردم شدند پدر من راجه دهنپت رای که از آغاز ظهور این هنگامه غدر بر بساط
جانفشانی مستقیم و با مر جانسپاری با اخلاص صمیم توجه خود را حاضر خدمت حکام والامقام و رشته رعایای این
نواح را بذریعه خود حاضر می فرمودند و بهدایت با طاعت و فرمان پذیری می نمودند درین اثنا که شعبده باز
روزگار نیرنگ ساز با نیسان بی آهنگی ساز و جنگ بی اعتدالی سر آواز کرد یعنی هرپرشاد چکله دار بجمعیت
پنجاه هزار پیاده و سوار بطریق یلغار داخل سواد این شهر بهار گشت صاحبان انگلشیه غافل از سامان
جنگ و ستیز منتشر و سراسیمه و متفکر و اسیمه شدند نشان تغیر از چهره احوال نمایان و آثار اضطراب از
رخ چهره لوای ایشان عیان گشت جناب الدم از خلوص قلبی و عقیدت باطنی تمامی منازل و امکنه خود را برای
صاحبان انگلش خالی و ارادت و عقیدت خود را ایشان حالی کردند تا انگلشیان با اجمال و اثقال و بنه
و بار اندرون منازل اختلاط جنگ و جدال شاغل و عاجل شدند از آنطرف کافر نعمتان جلو ریز سکناشان
در شهر ریخته مصروف محاصره و مشغول بانسداد ذوقه گشته متوجه رزم و پیکار گشتند سه روز از طرفین جنگ بود
و روز چهارم انگلشیان تنگ تا تونجی خبر از بهادران تخجلدار با عانت صاحبان نامدار رسید و از تغلب
جمعیت محصورین بیرون ریخته اعدا را شکست دادند و گشتند و کشته شدند طرفه تعبیری که عجب رستخیزی جلوه گر
دیده نظارگیان شد ناچار اعدا را شکست نمودن و نقش هزیمت بر چهره حال خود کشیدن چاره گشت
هرکس با حال تباه و زبان امان خواه سرگردان بادیه ادبار شد انگلشیان که از بعضی سکنای این شهرستان
آثار بغاوت و طغیان دیده بودند بجهت عبرت سائر بداندیشان سرهای ایشان از تیغ شمشیر ران ترکستان
در دادند و فرق هواخواهان و سرهای عقیدت کیشان بکلاه لطف و احسان گنبد گردان برافراختند

وعداوت گشت و وقوع این شورش ملتفیان از نتایج انتزاع مملکت اوده نمودند با اینکه ناگهان شد لیکن قطع حبل الحیات

ملکه کشور انگلستان عازم اماکن متبرکه شدند در اثنای راه بملک فرانس از غایت ضعف پیری بعوارض مبتلا شده

ودیعت حیات فرمودند حضرت شاهنشاه فرانس چند هزار سوار با دیگر تزک و احتشام همراه جنازه نموده تمامی

سکنای دار السلطنت را سیرپوش نموده از راهی که جنازه میگذشت انبوه خلایق مردم تماشائی از زمین تا

بسقف و بام چندان بود که جبین های مردم چیزی دیگر محسوس نمی گشت مقارن آنحال مرزا سکندر حشمت

المخاطب به جرنیل صاحب هم از غایت غم و اندوه تیغ منیه بهم رسانیده داعی اجل را لبیک اجابت گفتند با در خود

همرده بیکجا مدفون شدند شاهنشاه فرانس مرزا ولیعهد بهادر را بملازمت خود خواست و پیش نهاد خاطر والا

چنین داشت که بعد ملاقات یکدیگر در باب استرداد مملکت بخدمت علیه حضرت ملکه معظمه سامی گشته ولیعهد ممدوح را

واصل مدعا گردانند اما بعضی مقربان بسبب فطرت انانیت استمالت اخوان صاحبان انگلش ملاقات دادند تا ولیعهد

موصوف منتها آورده از حصول ملازمت نمودند حتی سبب ملال شهنشاه گردیدند فا گردید مضمون مصرع

حال آن شعر تهیدستان قسمت را چه سود از رهبر کامل که خضر از آب حیوان تشنه می آرد سکندر را بعد چندی

مرزا ولیعهد بهادر از لندن تشریف شریف ارزانی داشتند بعد از آنکه هنگامه غدر آشوب این کشور فرو نشست و

حضرت بادشاه از قلعه ولیم فورت برآمده بمحل پیشین تشریف ارزانی نمودند مرزا ولیعهد بهادر از ناکامی از لندن

بکلکته رسیده و با لیوبی پیوستند و بسعادت ابدی اندوخت حضرت بادشاه باستصواب صاحبان مقربان یک لک

ماهوار که باوجود اصرار صاحبان انگلش هنوز منظور نفرموده بودند قبول ساختند و برراضی نامه دستخط نموده گوشه

عافیت را غنیمت دانسته الکنون که سال یکهزار و هشت صد و هفتاد و هشت عیسوی مطابق سال یکهزار و دو صد

و نود و پنج ۱۲۹۵ هجری است آنحضرت با دولت و اقبال با نواع حشمت و اجلال در کلکته بمقام متیا برج رونق افزای

اند یار و غمگساران عوام الناس معتقد بر اینکه از انتزاع مملکت بمذاق آنحضرت نقصانی کثیر راه یافته اما

مخارج و مصارف بادشاهی هنوز حسب معمول است الوف مردم از خوان افضالش بهره یاب و متنعم حیات از زنان

نعمتش خوشه چین عمارات وسیع و ایوانات رفیع و باغات دلکش و حدایق نزهت بخش احداث فرموده با وجود

و کامرانی بسر میبرند شب و روز شیرازه می آرند دست نوال کرم بر روی عالم می افشانند عز جل جلاله

فصل چهارم | بسم الله الرحمن الرحیم | بوستان اوده

یزدان بی نیاز را آن ستایش سزد که خداوند بی انباز را هزاران هزار ستایش که زبانم را قوت گذارش و خامه ام را نیروی
نگارش بخشید و اندیشه های باطل انگیز از خاطرم بر انداخت و گلزار دلم را از گلهای رنگارنگ سخن بر آراست من
و خدای عزوجل که چه سوداهای سخن هوای سر دارم و چه نواهای توانا سوگند که غیر از ترانهٔ هوش ربای معنی سرودی
بگوش نیاوردم کنارم از گلهای بوقلمون سخن و کشش عذار خوبان فرخار است و دماغم از روائح عطر بیز ریاحین معانی
رشک طبلهٔ عطار الله الله سخن را چه پایه فرا ستاده اند و بارگاه عظمتش را از کجا تا بکجا بر افراخته مشامی که از
شمائم سخن بوی نشمیده چون دیده ایست که نوری ندارد و گوشی که ترانهٔ سخن نشنیده چون چشمه ایست که آبی
ندارد سخن آبی است که گلشن دل را طراوتی و نضارتی بخشد و سخن نسیمی است که غنچهٔ دلها را گلگل شگفتن آرد و
وشیفته اش دوام از شاهد مطلوب همکنار است و مشتاقش مدام از بادهٔ سرور سرشار با آنکه اثر فنا بر همه طاری
و حکم قضا بر همه جاری اما سخن را پیرایهٔ بقا آراسته اند و این عروس بیار الحلیه استقامت جلوه داده نظم لیس ان
سعد مال الحسن باقی نماند * پیاله بشکند ساقی نماند * نه سرمایه خرد مال و فی رسید * نه شوکت ماند و نی مال
الحبیب * ناشعت بر مال بی بقا چند * اگر خواهی بقا دل بر سخن بند * که معمار بقا بالعین سخن است * ادام
پیچ چیزی جز سخن نیست * از اینجاست که این شوریده زبان ژولیده بیان که بدرگاه پیشاوند
راجه دهنپت رای بن راجه بدهن اس زبان ویروزگار است در عهد نهاد

شاهدان سخن بدیگری مالوف نگردد وغیر از لعبتان معنی بدیگری دل ننهد باستواری این راه بعیوان اوقات
خود را بمجالست سخن مع موانست این فن بهره بخود صرف کردم وغیر ازین سر راه دیگر قدم نزدم تا آنکه بتالیف و تصنیف
تاریخی مبسوط مشتمل بر واقعات سلاطین هند اتفاق افتاد و باین شغل خطیر اشتغال خاطر بسته بودم و هنوز دل از شکار
دیبا ازین هنجار برنگرفته بودم که سودای دیگر بسرم افتاد و خواهش خاطرم بگزارش سوانح بزرگان و وقایع
نیاکان مغوری و شغفی دریافت هر چند که از مدتی این آرزو در دلم بودی و آتش این تمنا کمالی در [illegible]
اما از بی‌نفسی ابنای زمانه و ناتوانی همی این طایفه که اظهار مفاخر و معالی نیاکان بتبیان [illegible]
را سرمایه خودنمائی شمارند و بخودستائی منسوب سازند خود را باز میداشتم و پا درین وادی خطرناک نمی گذاشتم در
هنگام که این شوق نشاط افزا روز بروز [illegible] سودای این تمنا در دلم گذاری شد چون [illegible]
در همین وسوسه‌ها سر بزبان گفتارم بود ناگاه از گورنمنت سرکار انگلشیه بر سال حسب و نسب کارنامه های نیاکان
فرمانی آمد [illegible] شاهنشاهی بتاکید تعمیل این فرمان نقش پذیر گشت شاهد آرزو رخ نمود
عروس تمنا بکنار آمد تا بتصمیم اراده پیشین و تعمیل فرمان این دولت ابد قرین کمر همت بستم و از نامه های باستان
و اقوال بزرگان گرامی مختصری مجملی بلکه یکی از هزاره اندکی از بسیار بزبان اردو نوشته پیشکش بارگاه این دولت
ابدمدت کردم من بعد بجهت نشاط خاطر دوستان و یادگار بهامی نام نامی نیاکان بقالب فارسی در کشیده داخل
این شکرفنامه نمودم قطعه امید که این نامه نامی گردد مطبوع جهان بدستکاری گردد از یمنت
قبول ارباب خرد نامی ماند چنانکه نامی گردد

آغاز ذکر نیاکان

از دیرگاه بزرگان این دودمان و نیاکان این خاندان بسرزمین خراسانه ضلع گونده توطن داشته داد
کامرانی و فراغبالی میدادند گرامی انفاس بمشاغل ملت و امارت میگذرانیدند هنگامیکه حضرت نصیر الدین
محمد همایون سریر آرای جهانبانی و دو ساده پیرای دولت و کامرانی شد ندرای لونکرن چند دوازدهم
این نامه نگار [illegible] ترک وطن [illegible] باستواری این عزم بالجزم بالبسیار حشم و خدم [illegible] گشته
[illegible] آمده قطعه زمینی بهگرفته رخت اقامت کشود و شارستانی که [illegible] بهارستانی بود بنام نامی [illegible]

اساس نهاده موسوم به پور نیا فرمود پسرش رای کهیم چند در عهد معدلت مهد حضرت خلد آشیان
جلال الدین محمد اکبر شاه بداروغگی ڈیوڑهیات پادشاهی پایگی یافت و از وانا همچنی
تقریب حلی فرموده ابواب بذل و ایثار بر مردم کشوده و طوایف انام و خواص و عوام را از زرپاشی مالامال نمود
از آنجمله قوم طلای ناب به طایفه براهمه بخشیده خطاب نوسنا پانڈی برگرفت پس از وفات این اعلی تبار
پسرش رای غریب داس بعهد حضرت نورالدین جهانگیر شاه بوقایع نگاری چار دانگ هندوستان
کارروای خلایق آمد این یگانهٔ روزگار بسیاری ریاست بفتح پور کیسوه که از توابع سرکار سیلک است
فراهم آورده و بسا کاخهای دلکشا و نشیمن های دلفریب بنا نهاد شگفته تر آنکه با وجود انقضای دوران
وامتداد زمان هنوز از نقش و نگار در و دیوار شکسته آثارش پدید است صنادید هم را به فرزندش رای بالشند
که در هوشمندی و کاردانی پایه والا داشت بتقریب خدمت حضرت صاحبقران ثانی شاهجهان پادشاه
غازی جاگیری به پرگنه سهجنوا برگرفت و شورش بر تخته سیتی یافت که در آن شبیه حضرت صاحبقران ثانی
و رای معز الیه تصویر کرده بود به این صورت که آنحضرت کاغذی در دست گرفته بایشان می دهند مضمونش اعطای جاگیر برگرفته
آن تحریر است الحق این نمونه از عطیات ربانی و موهبت جاودانی بود که پادشاهی گیتی پناهی جم اقتدار
بایشان کرامت و ارزانی فرموده اغلب که در عهد پیشین صحائف باستانی از این قبیل فرامین شگرف و شاهنشهی بدیع
نشانی نیابند پس از وفات او پسرش رای مهاسند و پسرش لشمن داس و فرزندش رای کرم سین خلفش
رای ... چند یکی پس از دیگری بمناصب جاگیر کارروای دولت ماندند چون نوبت به رای لکهمن لال رسید از
گردش های این سپهر دوار بوقلمون نائره ناهنجار نادرشاه قهرمان ایران که پادشاهی غدار و قهار از
سلسلهٔ ترکمانیه و در جان شکری و دل آزاری سفاکی و بیباکی بود چنانچه اهل ایران در شان او گفته اند
رستخیز اجمال ماصورت نادر گرفت * بقتل و غارت هندوستان متوجه گردید و بعد جنگ پانی پت مظفر و منصور
بمستقر الخلافت دهلی رسیده قتل عظیم گردید سی هزار کس از صغیر و کبیر و برنا و پیر طعمه تیغ بیدریغش گردیدند در آن
وقت از سکنای دهلی آنانکه در این طوفان جانستان جان بسلامت برده بودند دل در دو نیم و خاطر پریشان
اسیر بیم و داشتند رای لکهمن لال نیز خایف و مغلوب هراس بوده ترک دهلی عازم و جازم بود مقارن آنحال

بعد وفات فردوس آرامگاه محمد شاه سلطان ابو النصر مجاهد الدین احمد شاه و نواب وزیر الممالک
منصور علیخان بهادر صفدر جنگ باغوای عماد الملک غازی الدینخان فیروز جنگ صحبت هنگامه
گردید و بعد ما طوالت کشید هنگامه زد و خورد گرم و قصد گیر و دار بلند گشت درین آشوب بسیاری از جاها
آباد و خانها تباه رفته آبی بود که این آتش جهانسوز را بنشاند و سیلابی بود که بنای این فتنه را از
پا در آرد ازانجا که دانش و فرهنگ را پایه فراتر نهاده اند و شعاع هوش و خرد را عظمتی دیگر داده بنابران نواب
وزیر الممالک از عقل خداداد و بهان مصلحت دید که بساط جنگ در نوردیده و ازین صحبت ناساز گار کناره برگزیده بملک
اوده مقر حکومت خود عطف عنان فرماید و لوای حکومت بالاستقلال دران سرزمین جنت آئین برافرازد
نیت درست از میدان جنگ برخاسته و خلعت رخصت از بادشاه گرفته رایات عالیات بطرف ملک اوده افراشت
رای لکهمن لال که از خیر مورد اشفاق نواب وزیر الممالک بود و از بد بهار اراده ترک دهلی در دل داشت سعادت
همرهی اختیار نمود و به بشاشت خاطر و شگفتگی باطن باوده آمده رخت اقامت کشود تا حیات بتقرب نواب
وزیر الممالک بکمال عزت بسر برد او سه پسر داشت رای کنور سین رای بهیم چند رای شیو کرام از رای
بهیم چند رای جبسکه رای قدم بعالم شهود گذاشت و از رای شیوکرام راجه گوردهن لال راجه رام دهن
راجه بدهن داس راجه نارائن دهن بوجود آمدند که ذکر این الاپا نکایان بجای خود خواهد آمد رای
کنور سین در عهد وزیر الممالک نواب شجاع الدوله بهادر اسد جنگ
بجاگیرداری سندیله و ملیح آباد بلند پایگی یافت و در قصبه رحیم آباد رخت اقامت انداخته بامر حکومت اشتغال
ورزید و بعد چندی عمارتی مختصر در قصبه سندیله تعمیر کرده توطن گزید ازانوقت استقامت مستقل بدین قصبه بظهور آمد
رای جبسکه رای خلف رای بهیم چند بعمر شانزده سالگی از علوم عقلی و نقلی بهره یافته در عهد وزیر الممالک
نواب آصف الدوله محمد یحیی علیخان بهادر هزبر جنگ با اصلیاقی ممالک محروسه بهره اندوز
تفاخر گردید درین عهد ریاست بسیار فراهم آورده منازل لطیف و قصور دلفریب ایوانات دلربا و تعمیر
دلگشا و باغات نزهت افزا در لکهنو و سندیله تعمیر ساخت و سه ریاست علاقجات یکی جعفرآباد دوم بهاری
سوم بسنیله بهم رسانیده دائره حکومت فراخ تر گردانید همدرین اثنا نواب وزیر الممالک روزگار بسر آمد

در زمانی که عدل یادۀ اجل بجام حیاتش ریخت نواب وزیر علیخان حسب وصیت نواب فردوس آرامگاه وسادۀ
وزارت بیارآست و بمقتضای نشئهٔ جوانی و غرور برنائی که عقل مآل اندیش و نگاه دوربین پشت بارکان
دولت بستیزه درآویزید و آورده جهانی را بشورش انداخت کارپردازان سلطنت و اعیان مملکت همزبان
و همداستان شده باستیصال دولتش کمر بستند و نواب گورنر جنرل کشورستان جهت تنظیم و تنسیق آن آشوب
عازم شده و تکیه بیت الوزارت لکهنو مخیم سرادقات اقبال نواب گورنر بهادر گردید منتظمان این دولت محضری
بعزل نواب وزیر علیخان نوشته بمهر اصاغر و اکابر مزین ساختند چون پیش رای جهان آرای آوردند ایشان
از نهایت خیرسگالی و حق‌شناسی از دستخط ابا نمودند و گفتند که انصاف چگونه پسندد که کسی بعزل ولی نعمت
کمر بندد و امید نیکی از دنیا و عقبی بدارد بالجمله نواب معزی الیه در سه ماه و هفته از امر حکومت معزول شده بحبس حکام
انگریزی اسیر گردید و نواب وزیر الممالک یمین الدوله ناظم الملک سعادت علیخان بهادر مبارز جنگ
برادر خرد نواب آصف الدوله بهادر از بنارس با دولت و اقبال بلکهنو سعادت نزول فرموده متمکن وسادۀ
فرمانروائی شدند بهار وزرای موصوف از وسوسهای اهل غرض و شعبده پردازی ارباب حسد مغلوب هراس
گردیده بطرف بنارس گریخت و با دلی لرزان و خاطری نژند عزیمت و حرکت اختیار نمود از انجا که امر تقدیر بران
رفته بود که مدارج دولت و اقبال و مساعد عز و اجلال صعود نماید و جهانی از مائده فوائض مکارمش بهره یاب نعمت
گردد بنابران روزی که این خجسته عهد بجلوس میمنت مانوس بار عام داد از جمله ارکان دولت ایشان را حاضر نیافته
از مقربان دولت پرسید که رای جهان آرای کجاست معمار خجسته بنیاد رای نواب تفضل حسینخان سرفراز الدوله
که مخالفت و مناصحت گرفته بودند بمضامین پرضیح بیوفائی و بی آزرمی ایشان عرض ضمیر ساختند مگر این
سید انتساب چراغی را که ایزد برفروزد * هر آنکو پف زند ریشش بسوزد * تا زمین برگران مایگی خرد و والا پایگی
دانش این فرزانه خدا آگاه چندین منافقان تجربه کار موصوف زبان در زبان گشته و قبا در قبا یافته زبان
میکشایند بسبب ... نواب وزارت مآب بطرف ایشان میگردد و در جهان دربار عام بزبان مقدس
که مرا از کردارهای گذشته او اصلا تفحص و تعرضی نیست فرمان شرف بطلب مصادر گردید تا بعیت عادتیه
بشرف ملازمت مشتغل بکار این دولت شود چون این کلمه از زبان اقدس برآمد بلی آن زمان زبان

وحاسدان بکنج خمول نشستند ہنگامۂ شورش مخالفان بخموشید و زمانہ از مخاصمت برآسود تا نوبت طلب
فرمانروای عہد در رسید غنچۂ آرزو بشگفت شام غم را سحری بردمید آب رفتہ بجو آمد چشم رسیدہ نوری
یافت باخاطری فراغ و دلی باغ باغ بقدسی آستان در رسید و بسجود درگاہ سربلندی یافت و بنوازش
خسروانی کام دل برگرفت از انجا کہ نواب وزیر الممالک ازین جماعت موجودہ کہ ہر یکی رکن رکین پایہ بالای انتظام
این دولت صولت قرین بودند غباری بخاطر داشتند بنا بر آن افضل حسین خان را بسفارت کلکتہ رخصت
فرمودند و سرفراز الدولہ بہادر را چنان در کار و بار مملکت تنگ گرفتند کہ او در چند مدت بعوارض مبتلا گردیدہ
نقد حیات بخازن حقیقی سپرد و مہاراجہ تکیت رای کہ باقی ماند او را از خدمت معزول و جایدادش بالتمام ضبط
فرمودند آری جبیکہ رای را کہ بدیانت و امانت و محرمیت درگاہ امتیاز تمام داشت و متواتر عنایت بحسن خدمات او
شدہ بودند بشرف اعتبار مخصوص ساختہ بمنصب جلیلۂ دیوانی اعزاز و امتیاز بخشیدند و بہ جہت سرو پای فاخرہ نقش
برآراستہ موجب مستبشار گردانیدند این معاملہ شناس نگارچون با لطف خسروانی بحال خود چنین بہ از کاردانی
و خیرسگالی کہ سجیۂ خفیۂ او بود نشیت مہمات بکمال [illegible] رونقی پیش گرفت و از غایت حسن خدمات نواب
وزیر الممالک را شیفتۂ خود ساخت مقارنات بحال ملک [illegible] در میان نواب وزیر الممالک و سرکار
انگریزی از دست رای موصوف انتظام یافت علاقہ مرادآباد بوجہ توسل سرکار نواب نصیر ریاست [illegible]
بسبب نقصان کثیر از خود بگذاشت و ریاست سروین پترا گانوت را کہ تا امروز تحت حکومت ہست باشتمال
دیگر دیہات فراخی رسید و ہیئۂ انتظام این ریاست بہ تنخواہ مہر نواب وزیر الممالک بدست آورد و [illegible]
روپیہ بنام راجہ گوردھن لال پسر خود حاصل ساخت و دیگر ریاست ہا کہ بہم رسانید از زر دولت و اسباب
شوکت و حشمت ہر قدر کہ فراہم نمود تا چند گویم ع شب کوتاہ و قصہ بسیار است جز ای موصوف علاوہ
دیگر صفات طبع نیز موزون داشت بسیاری شعرای نامی و فصحای گرامی در خدمتش بسلک ملازمت
انتظام داشتند بسا کتب بنام نامی او نوشتہ اند چنانکہ در ہنگامۂ غدر ہمہ برباد رفتند تاہم دو سہ از آن
ہنوز در کتب خانہ موجود ہستند از آن جملہ یوسف [illegible] کہ این نازنین پیکر بنظر می آید * گر یوسف در پیش
آید بدو عشق بندہ می آید * از آنجا کہ در پایان عمر [illegible] انبار علیہ بعنایات خاصی شدہ بود بنابر آن

تا هنگام آوردن بودند که درین اثنا مرحوم مرشدزاده مسند و بجبر بلعدی آن را فریب کرده بدولتخانه می بر انگیختی
برخاطر ایشان بس گران آمد و غایت ملال دست بهم داد چون بر تفقدات بندگان حضرت و حسن خدمات خود
نازها داشتند لیکن جهت اظهار ملال خود را شریک محفل بهشت مشاکل نساختند نواب وزیر الممالک چون سبب
غیر حاضری ایشان از تقریبات دوست بشرح و بسیط دریافت فرمود از غایت قدردانی به دار مذکور
از مرشدزاده در گرفته بلا قیمت بایشان کرامت نمود راجه موصوف گرانبار این نعمت عظمی گردیده بسجود قدسی
آستان جبین اخلاص منور کرد و بدعای ترقی عمر و دولت زبان برگشاد الحق کسی که آقای نعمت خصوص
فرمانروای وقت چنین مرحمت و شفقت فرماید اگر هزار جان داشته باشد فدای راه او سازد بجای خود است
ازینجاست که راجه موصوف خود را در کارهای ولی نعمت همه تن محو کرده بود و بمیامن اینچنین خیرخواهی خیرسگالی
اساس دولتش هنوز بجاست و با وجود دیدن صرصر بلیات تا حال شمع ریاست در ایوان دولتش روشن
و فروزانست امید که از افضال ایزد متعال و بمیامن حسن اعمال این خجسته خصال بنای این دولت و نام نامی آن الی الابد
استوار و پایدار بماند ۰ چه می گفتم و باکه سرچه پرداختم ۰ کجا بود سخن کجا تاختم ۰ چون راجه مغفور فرزندی نداشت
بنابرآن تمامی اموال متروکه او چه از نقد و جنس و چه از ریاست و املاک بهر دو فرزندان ... که برادرزادهای او
بودند رسید و امر ریاست براجه گوردهن لال قرار گرفت و خلعت ماتمی از حضور پرنور مرحمت گشت و در ۱۲۴۵ هجری
خلعت چکله داری سندیله و ملیح آباد و بانگرمئو و حویلی گانون و موهان و کاکوری و لکهنؤ خاص با علم و نقاره مرحمت شد
و بعهد سلطان ابو المظفر معز الدین شاه غازی الدین حیدر پادشاه اوده از خطاب
راجگی نسلاً بعد نسلاً و نظامت سرکار خیرآباد مع جیغه مرصع و سپر و شمشیر و نالکی پالکی مع فیل سواری خاص و علم نقاره
مخصوص بخلعت پادشاهی مشمول نوازشات نامتناهی گشت و راجه بهن لال پسر عم این نامه نگار بچکله داری محمدی
مفتخر و مباهی گردید و راجه نارائن ... چکله داری سیتاپور و کهیری گده و اطراف شمال و راجه گلاب رای
بچکله داری ... سر امتیاز برافراشت مدتها علاوه ریاست ... گانون نظامت خیرآباد و محمدی
و ... و بسوان و سندیله و ملیح آباد و حویلی گانون و بانگرمئو و موهان و کاکوری و لکهنؤ خاص و بیواره
و بانگر فتح پور و جهانگیرآباد وغیره رونق افزای مسند و دیوان و حیرت بخش دیده نظارگیان بود شوکت

و حشمت این خاندان تا بجائی رسید که هنگام سواری دوازده دوازده نقاره اسپی پیشاپیش می‌زدند و از کثرت
سپاه و فوج هر سو که میگذشتند عبور دشوار بود و با نفصال این مشتعل هر طرف که رو می‌آوردند فتح و نصرت
دست بسته باستقبال میشتافت در ملک اوده جائی نماند که دران سرزمین خشش این والا پایگان بجولان نیامد
و راجه و زمینداری نبود که غاشیهٔ اطاعت بدوش و حلقهٔ اطاعت بگوش نکشید چنانچه در سوانح این نامداران
می‌سرایند ۵ یکسر شمالی تا لب گنگ ٭ بزیر خاتمش چون موم شد سنگ ٭ در عهد سلطنت ابو المنصور

ناصر الدین سکندر جاه بادشاه عادل قیصر زمان سلطان عالم محمد واجد علیشاه

بادشاه اوده کنور جمیت رای خلف راجه گوردهن لال بچکلداری سانڈی پالی مفتخر و مباهی گردید
و در ایام حکومت با سرکشان آن نواح جنگها کرده کارنامه‌ها بجا آورد و در راجه فتح چند بن راجه بالاین دهن در
همین عهد دولت بچکلداری بیسواره سر امتیاز برافراشت اکنون عندلیب خامه ترانه سنجی اذکار و گفتار
دیگر زبان بکام خموشی کشیده بالمام مدائح سوانح جد امجد پدر والاقدر بیان نموده است که راجه تربین داس
جد راقم این سطور یکی از معتبران بساط فیض نشاط بادشاهان اوده بود بهمین تقریب بشایستگی خدمات سررشتهٔ
ریاست خاندان را شاداب تر گردانید و جمیع کارخانجات این دودمان را آب و رنگی دیگر بخشید در ایام حکومت
نیابی جا شمشیرهای نمایان زد و بجلدوی همچو خدمات متواتر بخطاب ل تفقدات بادشاهی مخصوص گشت از جملهٔ کارنامه‌های

او یکی این است که حضرت قدر قدرت سلیمان جاه نصیر الدین حیدر بادشاه اوده

ایشان را بکمک پاتهک اودت لال ناظم که او یکی از راجه‌های کلان جنگ داشت نامزد فرمودند این یگانه روزگار
با همراهان جان‌نثار و سواران جگرگذار و توپ از دریای پر گداب گذشت و بکوچهای طولانی خود را به
غنیم رسانید ناظم مذکور از جدائی گذاشت با وجود رسیدن راجه موصوف پای استقامت نداده قرار بر فرار
داد و بوادی ادبار آنجال عزیمان این والا تبار تیغ طریق بیوفائی سپردند تا آنکه این نامور با تنی چند در میدان جرأت
قدم همت افشرده و خود را آماج ساخته حملهٔ جمعیت غنیم نمود و سپری دلیرانه و چپقلشهای مردانه کرده
علم نصرت و فیروزمندی برافراشت و از این جرأت و مردانگی جهانی بدین شگفت ماند از انجهت بلطفهای نواخت شایسته
و انعامهای بایسته مورد انواع مراحم بادشاهی گشت و ناظم معزول و معتاب سلطانی درآمده بادای [illegible]

جبرانه مجبور گردیده روایت است که در ابتدای نظامت منور خان راجه نان پاره سر از اطاعت پیچید و ادای
خراج حق بانحاص سپرده چند بار سال چند نامه با غنیمهٔ غفلت از گوش هوش و برآمده و نوبت پس از رسانیدن
لآلی آبدار نصایح بدامن حالش بخشید از انجا که کثرت سپاه و فوج و استحکامی جاهای دشوارگذار و فراوانی
واسباب و دعود و استکبار در دماغش پیچیده پرده بر چشم هوش و خرد او بر انداخته بود بنابران پذیرای مواعظ
و پند دیگر این سخنان فرا نگشت لهذا این بی عقیده این الاجناب از غایت غضب با شفقت
با افواج جرار و سپاه صف شکن مبارزان جانفروش و بهادران نبرد آزما و توپخانه های آتش افگن بطرف
مسکن راجه مذکور کوس نهضت نواخت و بعد طی منازل و قطع مراحل بدان دیار پیوسته خیام برافراخت و قلعه
راجه مسطور را که آمن جای البیش بود با مردان خان بناموس ره از پیشتر دران قیام داشت از چهار سو محاصره
کرده تقسیم مورچال و ترتیب افواج پرداخت و بتضییق محصورین اهتمام بلیغ بکار برد هنوز آتش جدال و قتال
باشتعال در نیامده بود که راجه مذکور از غایت هراس نقد هوش و حواس از دست داده و صورت جابری با آئینه
حال نهیده تضرع و زاری در آمد و بوسایل و کلامی معتبر سلسله جنبان اطاعت و فرمانبرداری و ادای باج
و خراج گردید این الاجناب معذرات او را بسمع قبول جا داده خاطرش مجبور دیده او را دادهی تسلی و جمعیت بخشید
روز دوم راجه مذکور زر خراج همراه گرفته بملازمت رسید و نذر گذرانیده است باعث نوازشات نمود این الاجناب او را
بخلعت گران ارزانی فاقتش آراسته رخصت داد و خود با فتح و ظفر بهر دو شی کامیابی و هم آغوش کامرانی مراجعت
فرمود مختصر بسا کارنامه از دیر دی عالم مانده که ذکرش بسبب اطناب کلام نگذاشت از ان الاجناب
مستغنی الصفات دو پسر بوجود آمدند یکی راجه مجلسرای که بفضائل گوناگون و صفات بوقلمون اتصاف
داشت و در نزاکت طبع و حدت فهم و دوربینی و هوشمندی رقم یکتایی می نگاشت دوم راجه مهیشت رای
که پدر والاقدر راقم نحیف است از اوصاف و فضایلش چه پطرازم چون بعد فرزندی در باب (?)
از ناتوان بیان شیر چشم و نزهد باین کم آزرم حمل بر مبالغه و تمدیح ساخته باشد و هزار شکر که او صفتش [illegible]
بیان و تفصیل نسبت مروت و شرحشمی سخاوت و دریا دلی و کم خشمی و بسیار مهربانی و کردومی و یکرنگی و بیصف
جمالی و شیرین مقالی و بیان حشمت و شوکت بعجز نهادی و بان همه دانی انطبات بیجدانی همه نهاده درو شن (?)

آفتاب نصف النهار و عالمگیر تر از نسیم عنبر بار است در عهد حضرت سلطان العالم ابو المنصور ناصر الدین
سکندر جاه پادشاه عادل قیصر زمان محمد واجد علی شاه پادشاه اوده
متمکن بر مسند ریاست موروثی گردید و بحصول خلعت گران بها سر بر افراخت و دست بذل و کرم بر روی
عالم کشاد از رعایت و عنایت و شفقت و ملاطفت ملازمان و منتسبان و لواحقان و هر که غیر از آن
بخدمتش رجوع آورد و کسی را محروم نگذاشت از عادت خاصهٔ او بود که اگر حاجتمندی دست سوال کشاد
و یا از دیباچهٔ احوال کسی حرف احتیاج خواندی او را کامروای خواهش ساختی و در انکشاف احسانات و اظهار
مراعات چنانکه سجیهٔ نامرضیهٔ اهل این روزگار است هرگز راضی نشدی بلکه در کتمان اسرار و اخفای این
بغایت کوشیدی خدا شاهد است که اکثر اوقات این خاکسار را در هنگام انجاح مرام مستمندان بخدمت
خود ور فرموده انتا افشای راز نگردد و بعد از گزارش بقیه ملازمان و کهتران خود را بغایت عزت
فرمودی و اگر صد هزار خطا از وقوع آمدی نظر بران نه انداختی و همه را درگذرانیدی و با هر یک با رعایت
فرمودی مدت العمر بهان غایت سرگرمی داشتی خط شکسته و نستعلیق هر دو خوب نوشتی و در تحریر یکتا [illegible]
بذل فصاحت کردی و از غایت عجز و انکسار ملازمان فرزند احمد را نیز از الفاظ تعظیمی محروم نداشتی روزی
در خدمت فیضدرجت حاضر بودم یکی از ملازمان تحریری فرموده پیشم انداختند بدیدنش کلمات در خور شان
مکتوب الیه یافتم بکمال جسارت نسبت هیچ الفاظ چیزی معروض داشتم تبسم شده فرمودند که از تحریر شان
من چه زیان یافت و از پایه و قدر من چه کاست ؎ دل بدست آور که حج اکبر است ٭ از هزاران کعبه یکدل
بهتر است ٭ سکوت کردم و سخت متحیر شدم و عهد نمودم که اگر خدا مرا هم توفیق دهد همین سلک پیش گیرم یا للعجب از
کدام کدام اوصاف او بنگارم هنگامیکه سپاه کینه خواه انگریزی از اقالیم غربت خود گذشته و یکبارگی
خاندان و خونریزی ملک لعنتان الپستن والاجناب آماده جان نثاری گردیده خدمات انگلیسیه بجا آورد
گروه باغیان که بر جهت تغابت تاراج میگشتند بسر کردگی فیروز شاه شاهزاده دهلی در سندیله رسیده از آنجا
بمنازل این والا نهاد محاصره کردند در دروازه ها شکستند اندرون ریختند از اثاث البیت و نقد و جنس
هرچه یافتند دست خوش تاراج کردند بیرون کاهی نگذاشتند بعد چند که بهادران فرنگ این قصبه را به جنگ آورده

عهده‌داری بیدلان غمخواری مصیبت‌زدگان کمر بستند هرپرشاد چکله‌دار خیرآباد که سرگروه باغیان نکبت‌شعار
بود با جمعیت پنجاه هزار سوار و توپخانهٔ بیشمار متوجه سندیله شد درآن وقت در کمپ انگریزی زیاده از پنج شش صد
پیاده و سوار نبود بنابرآن اضطراب بخاطر این بهادران راه یافت درین وقت عسر ابن وفی الاتحاد تمامی کمپ و منزل
خود را که در خوبی و فراخی و استواری ضرب‌المثل است بهمت صاحبان عالیشان پرتاب ایشان مع فوج
ظفرموج داخل گردیده مورچه‌های محکم بستند و توپ‌های خورد و بزرگ بر جاهای مناسب قائم کرده جنگ انداختند
تا سه چهار روز این گروه نکبت‌پژوه بلوازم محاصره پرداخت و از توپ و تفنگ گوله چون تگرگ می‌بارید اما
با وجود مساعی جمیله از هیچ حصن حصین خشتی نه انداختند و بقتل متنفسی دستی نیافتند و از طرف هژبران بیشهٔ
شجاعت و نهنگان دریای جلادت تفنگی که زدند خطا نکردند انبوهی کثیر و جمعی غفیر از صفوف اعدا بر خاک هلاک
افتاده از کشته پشته‌ها شدند روز چهارم چند کمپنی گوره‌های ولایتی چون برق و باد بمدد رسیدند تا ازین طایفهٔ مخذول
از لکهنؤ رسید و از طرف محصورین تیغ‌ها آخته خود را بیرون انداختند از دو سو کوس شورش و یورش رو
آورده جماعهٔ اعدا را شکنجه زدند و کشت و کشته بسط و قوتی بطور آمدند اگرچه بدسگالان با وجود جمعیت
کثیر تاب جنگ این بهادران نیاورده راه فرار و ادبار پیش گرفتند هر سو که چشم می‌افتاد از کشته پشته‌ها
بنظر می‌آمد و هر طرف که نگاه می‌رفت جوهای خون روان و سرها چون گوی غلطان بود بالآخر نسیم فتح
و فیروزی بر پرچم رایات سرکار ابدقرار وزید و پیمانهٔ بادهٔ کامرانی در جام کشت نشاط چهره برافروخت
زمانه بروکشیدن تیغ در نیام آسود خنجر از کشاکش نجات دید زمانه ساز عشرت ساز کرده سرود
تهنیت آغاز کرده ابواب مرحمت بادشاهی چون دلهای ارباب همت کشاده گردید و هنگامهٔ بخشش و بخشایش
از چهار سو بلندی گرفت کارپردازان این دولت و پیرایه‌بندان کارخانهٔ سلطنت خیراندیشان درگاه و
دعاگویان بارگاه بجلدوی جان‌نثاری‌ها بر در دولت در گرفتند و بمناصب و جاگیر و خلعت و خطاب
باعزاز افزای درآمدند درین روز مسرت‌اندوز این وفی‌الاحباب را نیز بجلدوی خدمات علاوه ریاست قدیم علاقه
سوا که بعلت بغاوت راجه دهوره بضبطی درآمده بود نسلاً بعد نسل مرحمت و شفقت فرمودند و خلعت
گرانبها قامتش برآراسته بارگاه قدردانی برافراختند و حق‌شناسی را پایه برتر نهادند گلبن آرزو شگفت

نهال تمنا بارور گردید شادمانی هنگامه برآراست کامرانی دست بساغر زد نظم دوران بهار رنگ و بو داد

گلدسته بدست آرزو داد * برخاست صدای گوش شادی * بنشست خروش نامرادی * چون سخن تا اینجا

رسید و از فتنها و انبساط نغمها و زمزمها بلند کرده شد اکنون از غمهای جگرسوز و دردهای [illegible]

سخن میراند و نمک بر جراحت می افشاند بر هوشمندان دوربین دانش اندوزان عبرت گزین مخفی و محجوب نیست

که این سپهر لعبت باز و این چرخ نیرنگ ساز جز آنکه لعبهای نامداران بخدنگ بلا بدوزد شعاری ندارد و غیر از آن

که بتیغ جفا جگرهای دلاوران بشگافد کاری نیابد و در هر ساعتی طلسمی حسرت افزا برانگیزد و در هر آنی نقشی

هوش ربا برنگارد گلی درین چمن و نگار نشگفته که از صدمه سموم طلسمش از پا درنیفتاد و بوستانی از پیرایه بهار خلعتی

رنگین در بر نکرد که از صرصر خزان بیدادش عریان نگردید نهالی در جهان نرست که از تیشه قهرش از پا در نیافتد

شمعی روشن نگردید که در ساعتی از باد حوادثش خاموش نشد نظم این گردش چرخ پیچ پیچ * هست اول و

آخرش همه هیچ * هر سنبل و گل که روید از خاک * گردد بگرد و خار و خاشاک * هر سرو سهی که باغبان کشت

آخر همه هیزم است و انگشت * از بیخ زمین نرست برگی * کافت نرسید از تگرگی * هر روضه که هست محیط [illegible]

جریده * خاک سیه است آب دیده * صد وقفه این رواق گردان * غرق است بخون او مردان * الغرض از اینجا

که شگفت کاریهای زمانه غدار و طلسم سازی این دار ناپایدار در از نفسی این شرح مدعا است داستان

بنابر آن باختصار و اجمال این داستان را متوجه باظهار مقاصد و مطالب که پیش نهاد خاطر است گردد

که از سال یکهزار و هشت صد و شصت و هفت عیسوی نیمی گذشته بود که تا گرفت وبای هیضه در بالا دو دفعه شیوع

یافت شهر باد فنا با ویران نمودن رفته رفته شهر سد بلیه اسم قهر گرفت و بالنهایت شدت پذیرفت که جوق

جوق مردم در بیت بلای بی درمان مبتلا گردید راهی ملک عدم شدند از شدت اموات و کثرت حادثات

در هر خانه ماتمی و شیونی بود درین طوفان جهان آشوب صاعقه بر اندوه و حادثه عظم اندر نازکلفن لطف حضرت

شهود آمد نظم انگیخت مشعبد زمانه * نقشی عجب از طلسم خانه * ناگاه غمی بهم برآمد * تاریک شبی ز درد غم آمد

ای غم که صعید عمر کاهی * ای غم که جهان جهان سیاهی * یعنی والاجناب هلال رکاب سرکت مآب مالک

انتساب مسند آرای دیوان امارت نور افزای ایوان ایالت مهر درخشنده سپهر دولت شمع فروزنده ایوان

ثروت وزره فاخره دولت واقبال نقطه دائره فضل وافضال شگوفه بوستان الشوری نوچه گلشان
سخن پروری نخلبند بهارستان فضل وکمال چمن آرای بوستان حشمت واجلال بانی مبانی سخاوت وکرم
مخترع آئین لطف وهمم عقده کشای کار فروبستگان مومیائی بخش دلهای شکستگان مقبول قلوب عالم
وعالمیان محبوب طبائع جهان وجهانیان مرد میدان شجاعت وبسالت شهسوار عرصه جرأت وجلادت
یکتاتاز معرکه مردانگی سر دفتر دیوان فرزانگی خرد اندوز دانش نامه حق گزین معارف آگاه سرمایه فرهنگی را
راجه دهنپت رای بتاریخ سوم ماه اگست بدین عاجز ضعیف جان را ابتلا گشته [illegible] اعزه واقارب
وملازمان ومنتسبان در گرداب تردد افتادند ونقد حواس از دست دادند از شومی طالع وناسازگاری بخت
این هیچمیرز [illegible] فراق آلوالاحباب جهت حصول ملازمت وعرض بعضی حالات ریاست بحضور جناب مستطاب
معلی القاب صاحب چیف کمشنر بهادر به لکهنو بود دو روز که بهوش باشند بنا بر اضطراب خیمه نکردند چون مرض شدید
آنجا رسید حاضرین خدمت سرعان فرستاده از این جا جای هوش ربا آگهیم دادند از اتفاقات بیشتر از دو روز
توحش خاطر داشتم و دلبستگی که بایست نبود لهذا ندانستم که این وحشت از کجاست واین آوارگی وبیتابی از چه راه است
واین چند ابیات بر زبان داشتم نظم این درد ندانم از کجا خاست ؛ کز هر رگ و ریشه ام بلا خاست ؛ خون
جگرم از چه بیتاب است ؛ در سینه دلم چرا اضطراب است ؛ ناگاه مهربان میرسند از این جا جای وحشت افزا
خبر مرض شدید شنیدن همان بود واز جا رفتم همان از غایت اضطراب دست بدامن بیتابی زدم و خود را به
دلدادگی بر چه همانندم سواری پالکی با معدودی مختصری مهربان که قلق خاطرشان کم از من نبود رسید بیله
گردیدم خود در راه هیچ جا نه آرمیدم وچیزی آب ودانه نکردم بگرافرین بر وفاداری حمالان وملازمان که باوجود
مسافت بستکروهی مرا در دو پاس شب بلیه رسانیدند وقتی که بنواح شهر رسیدم آنچه دیدم هیچ دشمن نبیند و هیچ
گوش نشنود از هر طرف دریای غم والم جوش میزد و دعوه دیده [illegible] هرچه [illegible] یکی ماتم [illegible] چون صبح گریبان
دریده ودیگری [illegible] ظلمتکده ماتم [illegible] یکی بیاد مهربان خاک بر سر و سر بر خاک و دیگری یاد [illegible]
دست بر سینه و گریبان چاک یکی را اوقات بیاد آن مساعدان جگر خسته و دیگری [illegible] خورشید طلعتان
سر اضطراب بر زمین دل زده از نکهت موشان [illegible] رخسار بریم زدن طره های مشکین [illegible] زدن

چهره‌های رنگین لخت‌تر اضطراب بیدلهای عشاق شکست و دیگر طرف مشتاقان فریاد شغب نغم طرب زن لبان
عشوه فروش مست از حیات گشت بالجمله بمشاهده این حال کثیر الاختلال با دلی صد پاره و چشم نمناک بالین
آن مسافر منزل عدم در آمدم با چشم نم باز بسوی من دیدند و آب در دیده گردانیدند مرا از شدت گریه سخن
در زبان گره شد قریب بود که نفس در گلو تنگی کند اما از تسکین دهی حاضرین جست خود را بجا آوردم و آماده
خدمتگذاری نمودم روز دوم صاحب جنتی کمشنر بهادر فرمان فرمای ضلع هردوئی العبادت این الحباب
تشریف شریف ارزانی داشتند و داد غمخواری دادند آن روز طبیعت بحال خود بود و روز سوم از مزاج
گشت نبض از اعتدال افتاد اضطراب طاری و حالت نزع ساری شد روز چهارشنبه دو گهری روز
برآمده بود که طائر روح پر فتوح بعمر پنجاه و هشت سالگی از قفس عنصری پرواز نموده باشیانه جنت آرام گرفت
جانی بدرد غم نشست که فیاض روزگار رخت از جهان بست و عالمی بظلمتکده ماتم در آمد که حاتم زمانه
سراپرده هستی برچید و فرو هشت کار فروبستگان در تنگنای غم شد یعنی عقده کشای دشوارهای روزگار بعالم قدس
خرامید و حاجتمندان جامه در نیل زدند که حاجت روای روزگار پا از دایره هستی بیرون کشید هر طفل اندوهی و
هر گروهی شیونی بطرز خاص داشت و هنگامه ماتم می آراست هرگاه حال جهانیان چنین باشد اندازه دردناکی این
درد صوری و معنوی که تواند انگاشت بخداوند ذوالجلال که عالم در چشم تیره و تار بود و طرفه اندوهی بدل راه
داشت سررشته استقلال از دستم افتاده بود و حالم بدیوانگی انجامیده نفس نفیس حالتم [illegible] دم بدم
اضطرابم می افزود از غایت حزن و ملال ناله و شیون آغاز نهادم هرچه از دست برآمد بگریبان کردم یکطرف
حال من این و دیگر طرف دیگر فرزندان و عزیزان ملازمان و منتسبان که خوگرفته عاطفت و شفقتهای او بودند چون
بسمل بر خاک می طپیدند و سر با دیوار می زدند و غم سوختگان [illegible] یکان یکان را با تمکده شد جهان برآ
آشوب قیامت از جهان خاست + شیون ز زمین تا آسمان خاست + این واقعه بتاریخ هفتم ماه اگست
سنه ۱۸۶۷ع مطابق سنه ۱۲۷۴ فصلی روز چهارشنبه چهار گهری روز برآمده بظهور آمد برادرم منشی گردهاری لال
متخلص به اسد متوطن هرچنین تاریخها یافته تاریخ راجه دهنپت رای چون رفت از جهان

از غمش بگریست هر کس ها بها	مصرع تاریخ فصلی گفت اسد	شد ز دنیا راجه دهنپت رای داد ۱۲۷۴

وله تاریخ موشح

شل او در همت وجود و سخا
کم کسی بوده همت بشاش در سلف
بود دریا دل چو نیسان کرم
ناگهان سوی جنا نقد دمی شرف
شوکت و شان و شکوه و تمکنت
ناله و شیون بپا شد هر طرف
شد ز حیرت هوش از سر ناگهان
روح بر لب آمد و دل شد ز کف
بهر تاریخ وفات او اسد
شد پس هجری باین ها مؤتلف
دال در داد ادا داخل هجری شود

راجه دهنپت رای عالی مرتبت
ما در گیتی کجا زاید خلف
بلکه حلمش گران ازبسکه بود
چون صدف سینه اش گوهر بکف
نیک نیت قصد عقبی چون نمود
شد ز رنج فرقتش یکسر تلف
خاک بر سر عالمی کرد از غمش
گوش کردم من چو این شور و شغف
رفت تا چرخ کبود این تیر آه
چون عنان خامه آوردم بکف
چون حروف سرو پا یکجا کنی
تیر فکرم بگذرد سوی هدف

بود در خلق و مروت متصف
نامی و ذیشان بس بن ریس
کوه در پاسنگ اخف اندخت
کرد رحلت آه در ماه اگست
برد از خیر العمل با خود تحف
گرم شد شور و فغان در چارسو
در فشان از چشم تر مثل صدف
حسرت و رنج و الم کرده هجوم
سینه صد چاک ارم چون هدف
عیسوی و همبت و فصلی مگر
رونما گردد یقین شک برطرف

دیگر برادرم شیو پرشاد دیوان

مهاراجه جگوپال سنگه بهادر متخلص بثاقب وارد کلکته ملازم آستانه دولت حضرت بادشاه اوده و دیوان شاهزاده بلند پایگاه صاحب عالم و عالمیان جنرل فریدون قدر مرزا محمد نبی علی بهادر خلف آن سلطان والاجاه چنین گوهر مضمون سفته

راجه دهنپت رای عالی مرتبت والا شکوه
مظهر خلق و کرم نقش نگین افتخار
حیف از ناسازی دور زمان کج الا
در ربیع آخرین تاریخ پنجم در شمار
از سنین عمر او پنجاه و هشتم می گذشت
پای بستن جان با شد منزل ناپایدار

آسمان عز و تمکین آفتاب اقتدار
قصبهٔ سندیله بوده گرچه سجدگاه او
حیف از کجبازی و جور سپهر فتنه کار
همچنین اعظم امیر کامگار و نامور
از جهان عطف عنان کرده سوی دار القرار
داستان خلق و شفاقتش چسان از سر بیاد

بحر همت پاک طینت صاحب مجد و علا
لیک جاه و عظمتش معروف شهر و دیار
صبح روز چارشنبه نهم ماه اگست
شد نهان فی سطر ... یعنی خنجر گذار
هست حق نیست در کل ... جهان
خود فراموشی کنم ... از جوش ...

زجام وعمری کل من علیها فان ۞ خواجه حسین مروی در مرثیه وفات حضرت جنت آشیانی نصیرالدین حیدر بادشاه
از بی ثباتی حیات ناپایدار چه خوب گفته ؎ ای دل صدای مرگ تراهم شنیدنی است ۞ صبح اجل ز مطلع
عبرت دمیدنی است ۞ چون کل نفس ذائقة الموت حکم شد ۞ میدان یقین که شربت مرگ چشیدنی است
این نام زندگی که نهادند مر ترا ۞ نامی ترا لطافت ممات کشیدنی است ۞ غره مشو باین گل بستان زندگی ۞ باد
خزان بهین گل بستان وزیدنی است ۞ از گوش خویشتن شنوی کان فلان نماند ۞ در گوش دیگران خبرت هم رسیدنی است
چون از سرگذشت نیاکان لختی پرداخته امد برخی از خود نیز گوید و دل خالی میکند که این هیچمدان درسن یکهزار
و هشتصد و چهل و شش [۱۸۴۶] عیسوی مطابق آغاز سال یکهزار و نهصد و سه [۱۹۰۳] بکرماجیتی طلیسان هستی بردوش
گرفت و از عالم بقا بعالم فنا آمد در عمر پنج سالگی بمکتب در شش سال از شناسائی حروف و کتب ابتدائی تعلیم
بر گرفته بودم که ناگاه راجه کنور دهن لال برادر حقیقی راقم این سطور در العمر نود و یک سالگی روزگار سر آمد و مقدار انجال الیرش
کنور جمعیت رای نیز در نظامت سلطانپور بالی طوماجیات در لورد بطرف آشوبی پدید گشت و سنگر اندهی بر روی
روز آمد دیبی دین که یکی از خدمتگذاران و مقربان خویش بود در همین روزها بامر سنگر نیابت اشتغال داشت
خاک جو فانی بر سر خود ریخته بفرمان نهی کمر بست و مصاحبان و اهلکاران و افسران فوج را از خود ساخته خواست
که بسکار کارخانجات کنور موصوف متصرف گردد و بامر حکومت اشتغال گیرد مستر ولیم افسر چند پلتن بادشاهی که با فوج
خود بحکم سلطانی بخدمت کنور موصوف متعین بود شرط وفاداری و اخلاص بجا آورده آن ناسپاس حق نشناس
را ازین اراده ناصواب باز داشت و بحکمت عملی چشم نمائی جمعیت او را متفرق ساخت و بر تمامی کارخانجات بند و
بست نموده خدمت گذاران و مصاحبان که از ایشان اندیشه بود داشت بحراست خود آورد و آن فرومایه چون در انجا کار
خود روائی ندید بخیال استعمال بدار الخلافت لکهنو شتافت وزیری کبیر و اعیان و ارکان سلطنت بحیث تا خلعت
نظامت بپوشید و بادای خراجیکه بذمه کنور موصوف بتعداد کثیر باقی بود متکفل گردید و با کر و فر و حشمت
نقاره نوازان بمقام حکومت شتافت و بتمامی کارخانجات کنور موصوف متصرف گردیده بامر حکومت اشتغال گرفت
اما بمصداق اینکه ؎ نه هرکه چهره بر افروخت دلبری داند ۞ نه هرکه آینه سازد سکندری داند ۞ در خدمت
مستحمل این بار عظیم نگردید و دیری نپائید که گوناگون از اندیشه های بوقلمون بسر افتاده از نقود و جواهر خزینه و اسباب لطیف

برآمده باراده کانپور بطرف منزل ایشان گام برداشتیم از سازگاری وقت سواران پیادگان کس خبر نیافت
بادلی لرزان و خاطری نژند بمنزل ایشان رسیدیم و تعلقی است کرده سوار شدیم در اثنای راه یکروز
به بتهورا منزل شد اگر گنگا بخش تعلقدار بسیار امید کم فرزندان خود را باستقبال فرستاده و شرائط خدمات بجا آورده
جمعی از جاگیرداران همراه داد از آنجا به شیرگنج درآمدیم زینت سنگه تعلقدار آنجا نذر غریبه نموده و باطاعت و
فرمانبرداری و مهمان نوازی و دلداری غمخواری ساخت و هنگام رخصت او نیز گروهی از جانبازان همراه داد تا
بهفتم روز بکانپور رسیدیم و از پیچ راه برآسودیم و آنطرف بسندیله البسی از رفتن طرف شورشی پدید آمد عجب تلاطم
میان فوج افتاده همه بارانش شگرف کاری حیران سررشته تدبیر از دست داده و از منزل چاره سازی دور
افتاده بودند ناچار بجوش و خروش درآمده اسپان تاختند ناقه ها دوانیدند که چیزی از جائی بیارند تا ببرند و بگیرند
چیزی بی آرمان و ناسپاسان این دیار نیز با ایشان پیوستند حقوق نعمت گذاشته به بیوفائی کمر بستند اما دیگر
نیافتند و کاری نساختند برگشتند و بسیج خیمه نشستند اینقدر البته از جائی معلوم کردند که ذریعه آمدن ایشان
چودهری محمد امیر الله تا پیاده ها فرستاده طلبیده بتسنه ایشان با برادر خود مسلح شده مردانه آمدند و آنچه پرسیدند
همه گفتند چیزی نهفتند مگر باین بستند که اگر چیزی بر زبان راندند یا حرفی دیگر زنند خونها بریزند و جمعی ایشان
تا هر چه بظهور آید ناسپاسان چون معامله چنین دیدند سکوت ساختند صبر کردند و بگذاشتند بشگفت تر آنکه در آنجا
کار اینکار شایسته از ایشان بظهور آید اصلاً واسطه ملازمت و با رعایت و با منت از ما نداشتند اما همت مردانه
شان آماده بخدمت نمود که تا الفراقی هنگام بار این همت بر گردن موج و مان خواهد بود سیزده ماه بکانپور
اتفاق قیام افتاد در آنجا بایست که ما ظهر پور و آکبر پور پیر که از سیاست حقیقت نائبان کارش سر انجام بیافت
بالذات بانتظام شغل اشتغال دست داد در بین اثنا لوانش بادشاهی ظل مرحمت انداخت و بدستگیری حالی تازه
بقالب افسرده دمید و بوساطت افسر توپخانه سلطانی جمعیت نامه در رسید تا باطمینان بوطن مألوف رسیدیم و مندیکه خود هم
رسید اعیان سندیله بجا بود تمام باستقبال برآمدند تا بخانه آمدیم برآسودیم و دیدیم که بی آرمان جفا جو دست
تصرف بر اثاث البیت دراز کرده اند هر قدر که باقی مانده بر همه خود راست نموده اند همه صبر کردیم و سپاس آن نمودیم
که بار دیگر بوطن رسیدیم متعاقب انحلال سلطنت اوده بانتزاع درآمد انتظامی دیگر صورت پیدا گرفت

گورنمنٹ سرکار انگلشیه بنظر ترحم انداخت از ریاست قدیمه چند دهات عطا فرمود و حکم عطای زر محاصل کل ریاست
بطریق نقد کرد و در روزیکه برای اینکار مقرر بود طلسم سلطنت درهم شکست و مجلس مذهبی برهم خورد و هنگامه
غدر بلند گشت آشوبی شگرف پدید آمد نمک خواران سرکار انگریزی بکفران نعمت کمر بستند و بهمه افسران پیاده
یکدل و یکرای گردیده بقتل خداوندان و کشتن بیگناهان آماده بیوفائی گشتند و در لکهنو میرزا برجیس قدر پسر
فرزند یازده ساله واجد علیشاه را بسروری برداشته بدل آزاری و خونخواری نشستند و در این آشوب عمر م زیاده از ده سال
نبود و جز کمی نوشت و خواند دستیاز گشته بودم تا از دهشت باغیان اتفاق فرار از وطن افتاد و در یکی از مضافات
علاقه باغلی و هیم صورت قیام دست داد و در آن جای ویرانه که با حشمیان سرکاری و اتفاقی بود کجا صحبتی
میسر گردید که بحث بطرف سخن یا بجانب علوم توجهی رو دهد والد مغفور بتحریر اندیشی سرکار انگریزی مشتغل بودند چنین ندا
که نظر توجه بسوی کار ند و آموزگار بمصائب خود گرفتار از خوف باغیان عیال و اطفال را از جایی بجایی می بردند کجا
تعلیمی بخاطر داشت که بتعلیم متوجه گردد تا آنکه هنگام امنی فراز آمد و الواح فتوحات بر روی بیلان فرنگ کشاده
گردید لیسندیله آمدیم و زمانه بکام دیدیم تا به نوشت و خواند توجهی رفت والد مغفور در جستجوی آموزگاری افتادند
اندیشه ها فرمودند تا چودهری محمد امیر را که ذکر جمیل شان بسطور بالا گذشت برای اینکار برگزیدند از انجا
بزرگان ایشان بمناسبت جلیل خدمات رفیع از شاهان دهلی امتیاز داشتند بالخصوص جد ایشان بخطاب
سردار خانی و هفتصد روپیه ماهانه علاوه دهات معزز و ممتاز بوده در افواج اختال لغرت بسر میکردند و درین
عهد انگریزی وجه ماهانه ضبط و دهات از دست رفته بودند و قدردانی بنظر دیگری آمد که شناسای جوهر شجاعت و
پذیرای خدمت ایشان گردد بدین ضرورت مقبول و منظور فرمودند تا ببرکت تعلیمش در عرض سه سال از علوم متعارفه
سفره فیع شدیم و ببرکت آن ریاست و دولت رسیدم سپاس ایشان از زبان و خامه بر نیاید حق آموزگاری از همه
حقوق فراتر است و حقوقیکه بمبادله آن دولت و نعمت بیشرو و نتی که گردن از بار آن سبک نگردد همین بود که
خدمات شایسته از من بظهور نیامد بالجمله بعمر شانزده سالگی از تحصیل علوم فراغی بهم رسانیدم مقارن اینحال فرمان گورنمنت
انگلشیه برای تعلیم انگریزی در رسید و بعد چندی تاکید مزید گردید تا والد مغفور آموزگاری در علم انگریزی بهم رسانیده
ملازم داشتند و بتعلیم همت گماشتند تا این هیچمیرز دو سال خود را بتحصیل علوم پرداخت مقارن اینحال والد مغفور

در سن یکهزار و دو صد و هشتاد و یک هجری مطابق سن یکهزار و دو صد و هفتاد و یک فصلی کار ریاست بتیم سپردند
و تا آنوقت کمتر فرصتی دست میداد و هرگاه از کارها فراغ میشدم هر قدر که می توانستم میخواندم تا رفته رفته
آشنائی باین علم بهم رسانیدم و بقدر ضرورت اخذ مطالب کردم هنوز کام دل برنگرفته بودم که ناگاه واقعهٔ
والد مغفور برمن روی نمود غم و الم آنقدر بیپایان خاطرم را فرو گرفت که مقال گفت نگنجد در آنوقت عمر این
هیچمدان زیاده از بیست و سه سال نبود و بعد آن مغفور و فرمان فرمای عهد ریاست موروثی جا داد
تا آنکه بمزید عواطف پادشاهی بسیار گورنمنت بخلعت گران بها معزز و مفخر گشتم و در سال یکهزار و هشت صد
و هفتاد و هفت بدربار قیصری از حصول سند خیرخواهی محفوف عواطف شاهنشاهی شدم الغرض باین خاندان والا
کرام هنوز دست که سپاس جلائل پادشاهی و جزائل تفقدات شاهنشاهی یکی از هزار و اندکی از بسیار بگذارد
سه شکر نعمتهای او چندانکه نعمتهای وی است * خداوند زمین و زمان و خدیو کون و مکان این شهنشاه عدو بند
کشور کشا را تا ابد الدهر بر گلستان جهانگیری دشمنان و ناسپاسان را در حلقهٔ کمند اسیر دارد فقط الهی تا بود
ظل الهی * خطاب مستطاب پادشاهی * شهنشه را حیات جاودان باد * بهارستان عیشش بیخزان باد
امروز که سال یکهزار و هشت صد و هشتاد و هشت عیسوی است عمرم به پنجاه سال رسیده است حیف آنست که بقیه
انفاس در معصیات الهی بگذرند و گاهی کاری از من بظهور آید و خدمت بزرگان و حقوق دوستان از من رعایت
آید و از افعال قبیحه و اعمال ذمیمه برکران باشم و مصدر کارهای شایسته و پسندیده گردم سه بار با این همه خوش است تو برآئین دیرا
بیان که اکنون اندیشهٔ خاطر ایشان می ارزد هیچ خاطر بدان می کشد که از برادران دانش نهاد و فرزندان سعادت نهاد
که بهترین نعمتها و خوشترین ملتمسات از جناب ایزد تعالی تقدس شانه بمن ارزانی و کرامت شده بسخن سنجی انجم
و مختصری برگذارم که مایهٔ نشاط خاطر دوستان و بیان بنیاد اولاد خیراندیشان گردد چنانچه بندهٔ بی انبان ببیگوید
و سخن آرائی میدهد بسر او درم بجان و سراسر کشور کامتاپرشاد تخلص بتخم از من که چه ست محامد و اوصاف
اولو الالباب گفت در رنگینی و بقلم راست نباید جامع صفات انسانی و مجموعهٔ دانش و فرزانگی است خواهش نفس
خود را بشیوهٔ رضای من بستم و تمام اوقات عزیز خود را در راه اخلاص من صرف کرده در معنی شناسی و سخن فهمی
پایه برتر دارد و در نظم و نثر اردو و فارسی رقم یکتائی می نگارد جدت فهم و احساسی بتوان کرد که تا بکجا است

فصل پنجم | بسم الله الرحمن الرحیم | بوستان اوده

وقت شد اکنون که بجادوگری * با کلک شاهیم در داوری * در قلم السحر زبان در کشم * سحر زبان را القلم بر کشم
سیمین از غالیه ناید بجب * بیش صفحه مورچه ریزیم شد * بر خاطر ارباب عقل و هوش و بر ضمیر اصحاب انصاف و ذکا
روشن است که حب وطن از ایمان است مسکن دلها عوام الناس تصرفی عجیب و خلی غریب دارد و جذب این نسخه الفت
بیش از مقناطیس بآهن است گفته اند حب وطن از ملک سلیمان خوشتر * خار وطن از سنبل و ریحان خوشتر
این خواهش دلم بدان سر کشید و بیچ خاطرم بران رسید که چون از اذکار و گفتار دیگر وا پرداختم دمی تازه از الوان
گلهای سخن برآراستم چه خوش باشد که بیدی از حقایق وطن سخن رانم و از برگزیدگان دیار فیض آثار قصبه سطری چند بر نگارم
تا اهل سخن بدانند که خاک این بوم چه پایه مردم خیز است و سرزمین این دیار چه پایه عشرت انگیز * سرگذشت صحن
گل را از نظیری بشنوید * بلبل آشفته تر بگوید این افسانه را * **ذکر آبادی سندیله** * قصبهٔ سندیله بر نیم ره
لکهنو و هردوی واقع است مقامی لطیف و شاداب است بلحاظ نسب در تمامی قصبات اوده بخوبی و کثرت
آبادی و نزهت و نضارت بمثل خوابگاه اولیای کرام و زاد بوم بزرگان بلند مقام است حضرت سید محمد [illegible]
همین جا آسوده اند مزار درگاه آنجناب مرجع خلایق و آستانگاه جهانیان است برای کیفیت [illegible]
[illegible] بوده اند [illegible] مکان [illegible] است [illegible] آثار نمایان [illegible]
[illegible]

بادشاه زمینداری و حکومت اینجا بر اجپوتان سندیل مرجوع بود و خراجش از بیست و شش لک و شش صد و شصت و دو
دام که نقد شصت و پنج هزار و ششصد و چهار روپیه باشد زیاده نبود اما در عهد دولت سلاطین اوده هفت لک
و ده هزار و یکصد و سیزده روپیه تشخیص و تحصیل رسید اکنون در عهد دولت انگلشیه چند پرگنات جدا گشته بدیگر
اضلاع پیوستند قریب چهار لک روپیه مع مال و سوای جمع این تحصیل باقی ماند گویم که جائیست برای لطافت
آب و هوا مقامی خرم و رواد عشرت فزا بهر سو بوستانی رنگین است و بهر جانب گلستانی نزهت آگین از اشجار میوه دار
درختان پربرگ و بار خاطر افسردگان طراوت گیر و از کثرت فواکه و اثمار مذاق زندگانی لطف پذیر مشک سندیل
جهان از سواد آن در گذشته که از غایت نزدیکی سیرگاهی عظیم و تفرجگاهی لطیف است عمارات امرا و روسای اینجا
خوب و نهایت مرغوب بلکه نزهت بخش دیدهٔ نظارگیان و حیرت افزای چشم تماشائیان است مخصوص عمارت اینجا نگار
در تمامی عمارت تمام هندیه بخوبی و خوش اسلوبی و فراخی و استواری بر همه بالا ترست در هنگامهٔ غدر صاحبان
در همین عمارت قرار گرفتند تا جنگ کرده فتح یافتند هنوز بسبب ترمیم علی الاتصال رونقش بر جا بلکه در افزایش است
دیگر عمارت چودهری حشمت علی تعلقدار ککرانی و رئیس این قصبهٔ لطیف و غریب بود مخصوص عمارت کوٹھی بنا
نو ساخته بودند در هنگامهٔ غدر باغیان آتش زده بخاک برابر کردند هنوز هم عمارتی وسیع و کلان است عمارات امام باره
میر اشارت علی هم خوب است در عهد حضرت بادشاه ثریا جاه امجد علیشاه مقرب خدمت نواب
وزیر الممالک امین الدوله بود هنوز بر جای خود است دیگر عمارات روسای اینجا بسیار است که ذکر شان اطناب کلام است

ذکر امرا و صاحبان مال و منال و بزرگان با فضل و کمال و سخنوران نازک خیال و شناسندگان ایزدی جمال

ذکر خاندان اقتم قریش که قدیم‌ترین خاندان این دیار است که باعتبار قدامت شهرت دیار و امصار است محتاج استدلال موقوف بطول استقلال
نیست بزرگان این خاندان از حضور سلاطین دهلی و شاهان اوده اعزاز ها یافتند و باطراف ممالک عالم حکومت پیرا بوده اند
تا آخر عهد ناصر الدین سکندر جاه عادل زمان حضرت سلطان عالم محمد واجد علیشاه بادشاه اوده مرحوم
بوده بنابر است اکثر ممالک کوس حکومت نواختند بارباب وطن و سکنای این بلده و متوطنان قطار و امصار علیحده بایان
و ملاطفت ملحوظ نمایان کردند و با وجود فراخی دایرهٔ حکومت در ازمنهٔ اختنای دولت و دلها امتیاز زدند جمعیت خاطر ایشان

افسانهٔ عظمت و شوکت ایشان اگر حوالهٔ خامه شود یا زبان تقریر سپرده آید پیش ناتوان بیان شبیه چشیم
و ماسداق کم از رسم معمول تنگ دستانی یا افسانه طرازی گردد اما بمقتضای لوازم سوانح نگاری و تناسب آئین
وقائع گذاری وادی بیان را بپای خامه در نوردیده ام و یکی از هزار و اندکی از بسیار بفصل چهارم داخل نموده
بزرگانی که دیدهٔ تماشا بر کارگاه شوکت و رفعت این دودمان باز کرده و یا السنهٔ خواص و عوام کارنامه های ایشان گوشزد شده
اند خواهند سنجید که نگارندهٔ این شگرف نامه باظهار این گفتار چه مایه طریق اختصار و اقتصار پیموده و آنچه بود عشر عشیر آن
ننوشته از اینجا باصل مدعا گرائیدنی است که قصبهٔ سندیله که درین موقع مقصود از ذکر اوست مع پرگنات و تعلقات تنها
در تحت فرمان این دودمان بود در ایام غدر چنان که گذشت بعوض حسن خدمات و جان نثاریها علاوه ریاست موروثی
یعنی علاقه سرهین [?] پرگنهٔ گانون [?] تعلقه سرسوا از سرکار دولتمدار انگلشیه برای دوام رحمت و شفقت گردید اکنون آن
قدیم و جدید و خوش گردیده نصف بفرزندان راجه فتح چند تعلق گرفت و نصف ریاست قدیم و جدید مع ریاست سندیله
در تحت فرمان این نامه نگار است از تفضل و مراحم شاهنشاهی چه برگذارم که علاوه دیگر عاطفت و مرحمت های مخصوص
خود هست بالاتر از همه اینکه چون ریاست این نامه نگار بسبب قرضهای موروثی بنهایت گرانی و سرکار دولتمدار از غایت
عاطفتهای شاهانه بسبب استدعای این نامه نگار در انتظام خود گرفت و از خزانهٔ عامرهٔ خود زرهای قرض خواهان ادا
و بمیاق [?] فرمود و بانتظام شایسته و نظم و نسق بایسته جا بجا این ریاست را آب و رنگی دیگر بخشیدند انچه که سپاس این مرحمت
شاهنشاهانه چگونه بطرازم چودهری **حشمت علی** تعلقدار گدرائی [?] و رئیس این قصبه عجائب مرد با صفت و فرشته
خصال بود در سخاوت و همت ید طولی داشت تا حیات جز نکوئی کاری نکرد پنج شش سال حکم داری این قصبه نمود و
دلهای مردم بدست آورد گویم که مجسم خیر و نیکی بود دلهای مردم بزنجیر خلق بسوی خود کشیده صغیر و کبیر پا بسته
محو اخلاق خود نموده ایشان و پدرم راجه دهنپت رای [?] سا اکثر اتحادات مخصوص بسخاوت و همت و حلم و استقلال
بالکل یگانه بودند و باهم محبتی کمال داشتند محامد این مستغنی الصفات درین اوراق مختصر نتوانم نوشت در هنگامهٔ غدر
همراه لشکر انگریزی بوده جنگ ها کرده خدمات شایسته بجا آورده بجلدوی آن علاوه ریاست موروثی علاقهٔ جدید جاگیر یافته
چند سال است که ودیعت حیات فرموده امروز چودهری **خصلت حسین** جانشین اوست [?] مستحسنه
و محامد و محاسن ممدوح در عقل و فراست پایهٔ برتر دارد و هوشمندی و دانشوری رقم یکتائی می نگارد کارهای شایسته

خود را اصلاح و رونقی داده و ابواب فراغت و جمعیت بر خود کشاده منشی فضل رسول تعلقدار جلال پور
که حالش بالا گذشت رئیس با مروت بود و بعلوم و فنون لیاقتی وسیع داشت و از دور اندیشی همه کارش را منتظم
نموده و در حفظ ملکی ریاستی وسیع جمع نمود و بعد غدر بجلدوی حسن خدمات دیهات جدید در انعام یافت لیکن بالآخر
جهان گذران را پدرود ساخت منشی فضل حسین فرزندش امروز جانشین مرحوم است به نیکی یاد کرده میشود
و آثار ریاست نمایان میکند حافظ محمد شوکت علی خلف چودهری سند علی از افاضل روزگار و اعیان
این دیار است بسخاوت و کرم معروف و به مسافر نوازی و وضع داری مشهور بالا زبان متوسلان خود بطریق رعایت
نیکوئی پیش گرفته و با هر که یکبار رعایت نموده همه عمر رعایتش نگاهداشته ذاتش درین جوار وجود مغتنم است
چودهری نصرت علی خلف چودهری عظمت علی مرحوم است بحلیه فهم و فراست آراسته و بگیسوی دانش
ذکا پیراسته بغایت فهیم و شیرین گفتار و بنهایت حلیم و بی آزار اند دانش فطری را باصل سعی خود رواج وسیع داده
و از اخلاق جبلی بنیاد لیاقت نهاده امروز در انجمن منتظمه تعلقداران اسسٹنٹ سکریٹری است منشی فهیم الزمان منیر
خوش لیاقت و وسیع اخلاق است ملاقات او شکیب از دل میرباید و از گفتار دل آویز صید دلها میکند در علم تاریخ و تحقیق
احوال متقدمین و متاخرین یگانه روزگار است اوقات عزیز باشغال علمی میگذراند و با کسی کار ندارد صاحب ریاست
و جمعیت است چودهری مبارک از معززان و برگزیدگان این قصبه بود و افسانه اقتدارش بعهد چیدر الی
زبان زد سکنای این دیار است بالآخر بوجوه و اسباب کارش رو بتنزل نهاد و بعد چندی ودیعت حیات نمود کشیر
محمد دائم المعروف بکلو چودهری رسالدار سواران سلطانی منازعت روداد چند کس از انسان کشته و آتش
گرفت بفرمان سلطانی خانمانش برباد رفت و املاکش بحکم سرکار ضبط شد بعد چندی او هم وفات یافت پسرش واحد محمد
بقید حیات است ریاستش از کثرت قرضداری تلف شد آنچه باقی است بیست در بتان است بکمال پریشانی زندگی
میگذراند انا انا بغایت رئیس مزاج و شریف طبع بوده است حالش تا سبق مرقوم شد منشی عزیز الدین احمد
اکسٹرا اسسٹنٹ کمشنر از معززان این دیار است در راستی گفتار و درستی کردار و صفای معاملت و حسن معاشرت و [illegible]
و اخلاق جبلی و حمیده بیمثل است بعد ملازمت سرکار انگریزی نموده تا بدرجه اکسٹرا اسسٹنٹی رسیده اول سید و [illegible]
امتیاز یافت و بهنگام غدر بجلدوی حسن خدمات موضع [illegible] گیا صاحب [illegible] الحال پنشن گرفته خانه نشین است [illegible]

نیکنام و ممدوح خواص و عوام منشی **شمس الدین احمد** اکسترا اسسٹنٹ کمشنر برادر خورد منشی فضل رسول تعلقدار
نهایت متورع و پرهیزگار و نهایت متدین و فاضل العلوم و فنون لیاقتی خوب اردو و بنگلوی حسن معاشرت خط
خوش نگار و چند روز است که از ضلع کهیری به نواب گنج تبدیل شده حالا بد نیکنام ماند **میر محمد حسن** ڈپٹی کلکٹر چند
سال است که ودیعت حیات نمود نهایت حلیم و صادق بود ایام حیات را به نیکوی بسر برد وارثین او را نا پایدار
همین سرمایه نیکنامی با خود برد مذاق سخن هم خوب داشت شعر ابدو نهایت خوب گفتی و با سخن دانی صاحب
دیوان است نوبت انطباع کلامش نرسیده **شیخ مومن علیخان** صدر الصدور از سکنای این بلده و متوطنان این
کاشتن همیشه بهار بود تا عرصه دراز بملازمت سرکار انگریزی کرد بالآخر بدرجه صدر الصدوری رسید و بقدر ریاستی
پیدا نمود چند سال است که درگذشت مولوی لطف علی برادر حقیقی او ست او هم بسرکار انگریزی بعهده های جلیله
مامور بود و اکنون خانه نشین است مرد با خدا و قانع و متوکل و نهایت نیکنام است **سید مهدی حسن** تحصیلدار
پنشن گرفته خانه نشین است پدرش در عهد سلطنت اوده حاکم عدالت بود از ناموران این بلده است و به نیکوی مرجع
صغار و کبار **مولوی جعفر علیخان** میر منشی رزیڈنسی گوالیار بود افسانه نیکوی او چندان انبساط است که
سوانح نگار انبساط آن بعنوان عذر زبان بیان با اظهار آن معترف بعجز و قصور نهایت سخی و مهمان نواز بود با اغراض و اقارب
و دوستان و احباب عالیشانی بر پایان کرد و طریق تواضع و انکسار با همه ابنای روزگار سپرد در آخر ایام حیات ترک روزگار
کرده بوطن آمده همین جا وفات یافت منشی **باسط علی** بلیاقت و خوش وضعی بدر و رفته یک مشهور و معروف است
از دیرباز بملازمت سرکار انگریزی است تا بدرجه تحصیلداری رسید امروز هم بسرکار دولت ابد التعلق وارد نهایت متدین و صاف
معامله و در انشاء پردازی برگزیده روزگار مولوی محمد حافظ و احمد علی همین بلده امروز در ریاست این قلمکار کار فرما
در امانت و دیانت قدم باقدام پدر خود است از غایت کار آگهی هوشمندی مهمات این ریاست بآن خوبی نموده
که هر موی تنم سپاس گزار او ست بجلدوی همچو کارگذاری ها جناب نواب معلی القاب لفٹنٹ گورنر بهادر ممالک مغربی شمالی و
چیف کمشنر اوده دریاد داشت خود بکلمات تحسین ورا یاد فرمایند **مولوی ضامن حسین** اگرچه از دوستان
و شیخ زاده های لکهنو است اما از مدتی بسندیله رخت اقامت کشیده پدرش شیخ مومن علی اتالیق شاهزادگان
اوده بود خامه دو زبان را کجا یارا که حرفی از صفات او نگارد و زبان را کجا نیرو که سخنی از فضائل او سر کند

در علم و فضل گوی تفوق از اقران و امثال ربوده و در اخلاق پسندیده و محاسن گزیده علم یکتایی برافراشته
در تقریر جواهر آبدار از درج دهان می ریزد و در تحریر هزار طلسم حیرت بر می انگیزد گویم که دام اخلاقش مرغ دلها را صید
کرده و در گنجینه روح پرور اوصافش مشام خلایق را معطر نموده اول در ریاست این نامه نگار منشی فضل رسول
تعلقدار کاکوری بود من بعد بقصبه بلگرام تبدیل شد انتظام علاقجات تعلقداران آنجا بسیار خوب کرده دلهای مردم
بدست آورد تا غلغله کارگذاری و کارآگهی او بدور و نزدیک رسید مقارن آنحال از دولت حیدرآباد طلب شد
چار و ناچار ترک روزگار بدان شتافت و از قدردانی حکام آن دولت ناظم فوجداری گردید امید که در چند روز بقدردانی
و پایه شناسی حکام با احتشام آن دولت با عظمت بمنتهای ترقی که آنچه لائق شان اوست فایز گردد منشی
یوسف علی از رؤسای این قصبه بود ملازمت سرکار انگریزی کرد تا بعهده منصفی رسید مدتی هست که ودیعت
حیات نمود در انشاپردازی بی نظیر و عدیل بود گویم که در صد سال مثل او انشاپردازی نشاید بدین پایه و جواهر
سنجی است حیف که کلامش بانطباع در نرسید شنیده شد که یاران اکثر کلامش بسرقت بردند و از نام خود مشتهر
کردند و بموقع گفته حضرت غالب بیخود حسب حال است ع غالب درین زمانه بهر کس که راستی ❊ مضمون غیر
لفظ خودش بر زبان اوست ❊ آری تو چاپ بود سکه زر که هست ❊ فی دستخط مهر بنام و نشان اوست
مضمون شعر نوشته بود فی زماننا ❊ یعنی بدست هر که بیفتاد آن اوست ❊ منشی کاظم علی فرزند اوست
پرورش به سخن میگذارد اما پسرش منشی عالم علی طرز خاص اختیار کرده نظم و نثر هر دو بغایت خوب میگوید و سخن بلیغ
بیسرایدش غالب آن است که در چند روز از نامورانش گردد منشی عابد علی از سخنوران نازک خیال و معنی
سرایان عدیم المثال بود سخنهای بلیغ و فصیح گفتی و قدسلامی یعنی بسلک تحریر کشیدی اکثر اوقات این نامه نگار را شائق
سخن یافته لآلی آبدار کلام آویزه گوش فرموده چگویم که آن نوزادگان طبع وقاد را بچه پایه یافتم چند سال است که
داعی اجل را لبیک اجابت گفت چودهری محمد امیر از ارباب مشاهیر این خطه دلپذیر و این سواد جنت نظار
بانواع صفات موصوف و باصناف خوبیها معروف وفا را با ذاتش چنان نسبت که رنگ را با گل و قوت را بوجود نفس
آنچنان خصوصیت که نشه را با مل همتش بساختن کارهای یاران و دوستان شاغل و منشش دوام بانصرام مهمات
خویشان و عزیزان عامل کاری نکند تا استفاده دیگران نه بیند قدمی نهد تا مفاد دوستان نگرد احوالش

از خطاب دبیر کبیر اعزاز یافتند و با قران و امثال علم امتیاز بر افراختند از انجمله جد ایشان میر حیات علی حیات گنج
آباد کرده از املاک و باغات بسا چیز یادگار گذاشت حیف که بعد انتزاع سلطنت اوده بسبب ضبطی نانکار و معاش که قریب
هفتصد روپیه بود سنگ پریشانی بر آبگینه حال ایشان افتاد و حالت ایشان به تنزل و تقلل رو نهاد تا از قدر دانی
و پایه شناسی مدیرم کمر ملازمت ایشان بمیاجان بستند و بخدمت آموزگاری این نامه نگار مأمور گشته که
ذکرش به فصل چهارم بقلم در آمده میر علی حسین ابن کلان ایشان است در انشاپردازی دستگاهی کامل دارد و از فنون
با چندین زبان خوبی و پسر محمد حسن علاقه ملازمت ریاست بهوپال بدست آورده و فرزند وسطی او احمد حسن سابق نویس علاقه تحصیل
گورنمنت بود بسبب علالت استعفا داده بوطن آمده نهایت خوش لیاقت است و کهین پسرش لطف حسن اهلمد سرشته
کلکٹری صدر هردوئی است بعلم انگریزی لیاقتی وافی و از سعادت و رشادت بهره کافی دارد شیخ قاضی
وجیه الدین قاضی این قصبه بود امسال در گذشت بصفات حسنه اتصاف داشت و لیکن صفت بود در عرس
پیر خود صرف کثیر نمودی و مجالس حال و قال ترتیب داده روشنی چراغان با طراف و جوانب کردی چنانچه در طلبه میگذشتند
و امداد کاسه بخشش میرفت امسال جهان گذران را بدرود نمود بابا رام پرشاد از طائفه نانک شاهیان بود از
عنفوان شباب بریاضت و عبادت شاقه اشتغال ورزیده از تجلیه باطن و تطهیر نفس اکتساب کمالات نموده انبار
افسانهای فضل و کمالش زبان زد خلایق اند در ایام عهد جهان فانی را گذاشت و بعالم جاودانی شتافت اکنون بجایش سجاده
از سجاده نشینان لائق خالی است بابا رام داس هم از فرقه نانک شاهیان است و بفضل و کمالات او از احاطه تحریر
بیرون و خرق عادات او از انحصار تقریر افزون مدتی است که جهان گذران را بدرود نموده امروز در مکانش سجاده نشین است
در اخلاق ستوده و علم مجلس بی نظیر است و از نکات درویشی نیز ناواقف نیست سید وصی علی شاه سجاده نشین
درگاه مخدوم سید علاء الدین است صفات ایشان از خامه بیان بیرون و صافیش سخنان رنگین با وجود ایام شباب
عجب نفس کشی کرده و بریاضت شاقه تکمیل نفس و تصفیه باطن نموده هنود و مسلمان هر دو باوی رجوع دارند حافظ
کرم احمد عجب بزرگ صفات است مدتی ملازمت سرکار انگریزی کرد اکنون پنشن گرفته خانه نشین است بیاد الهی
میگذراند و بهمین شغل لطیف ایام حیات بسر می برد صفاتش از آن فزون تر است که بقالب
گفت در گنجد فقط

خاتمة الکتاب

الحمد لله که این گنج نامهٔ کارآگهی و این مجموعهٔ خردمندی و دانائی پیرایهٔ سرانجام گرفت و این فهرست
جرایدِ هوشمندی و این کلیات کلمات دانشوری حلیهٔ اتمام پوشید تیره شبها بروز و دراز روزها
بشب گرائید که این عروس هر صفت کردهٔ سخن و این شاهد دلربای معانی جلوه فروش دیدهٔ مشتاقان
گردید لبها جگرخون و بسا زهرهٔ آب شد که این درج لآلی آبدار و این نقد دولت ابد پایدار بدست
افتاده کارروای دلدادگان مقصود گشت کهن آرزو را هنگام روائی آمد و دیرین تمنا را هنگام پیدائی
نونهال مراد ببرگ و بار رسید و بوستان مقصود به فصل بهار چشم بد رسیده را نور و خاطر آشفته را
سرور و دل محزون را نشاط و قلب پژمرده را انبساط است لله الحمد هر آن چیز که خاطر میخواست *
آمد آخر ز پسِ پردهٔ تقدیر پدید * الله الله این چه دلربائی است شوخ و شنگ که هزاران هزار
پیچ و دلال و دلهای عشاق بسوی خود میکشد و این چه پری نژادی است پر از افسون و نیرنگ
که بانواع کرشمه و ناز جادوی مدهوشی بگوش مشتاق می دمد نی نسخهٔ اعجاز عیسوی است که
گوشه نشینانِ عدم را زندهٔ جاوید ساخت و چشمهٔ آب حیوانی است که تشنه لبان وادی فنا را
حیات ابدی داد نظم بسا نامداران گردن کشان * که کردم لکایک همه گلستان * همه مرده از روزگار
دراز * شد از گفت من نام شان زنده باز * چو عیسی من این مردگان را تمام * سراسر همه
زنده کردم بنام * نادان که حرف از حرف نشناسد چنان داند که بهای جواهر و سنگ یکی است
اما دانا [illegible] که جواهر را چه قدر است و سنگ را چه وزن کوه تراشیدن و ریگ صحرا الشمار آوردن
آسان است اگر گوهر آبدار سخن از دریای ذخار خاطر بدست آوردن و نزد قدر دانان بها گفتن
کاری است محال، اختر را انگشت شمردن و ذره را بحساب گرفتن کاری سهل است فاما الماس
ریزه های معانی از کانِ دل برکندن و بیاز اشتریان درآوردن امریست اشکال — سخن
گفتن و یکجان سفتن است * نه هر کس سزای سخن گفتن است * بدین دلفریبی سخنهای بکر
بسختی توان زادن از راه فکر * و احسرتا که درین محط سال قدردانی سلک سخن بی رواج است

ولفظ صحنی بی اعتبار اگر گوهر سخن بصدف فروشند نستانند و اگر جواهر معنی را به خذف پاره ها بیع کنند
نگیرند هان نکته چینان و عیب جویان را روز بازاری هست و آن طایفهٔ حرف چین را اعتبار که
جز عیب کسی بگوش نه شنیده و جز خطا حرفی نگزیده از ستایش نا آشنا اند و از نکوهش آشنا از مدح
بی بهره اند و از ذم بهره ربا چشمهٔ آفتاب را بی نور گفتن کار این شپره چشمان است
و دیدهٔ پر نور را کور دانستن کار این نابینایان است ع بی هنری چند ز خود بیخبر عیب بینند
بچشم هنر ❊ دو دو شوند از بد باغی رسند ❊ یا دشوند از بجز اغی رسند ❊ هی هی آنچه سخن است گل را
از دست جفای خار آزار رسد و بلبل از خوف صیاد ترک نغمه سنجی نکند پس از این سخنها بگذر و آنچه از
متاع نا سرهٔ سخن در کیسه داری نذر ارباب هوش کن تا تحسین فی همت آفرین کنند و عیوب ترا
بدامن عفو بپوشانند و ذاکم ترا بنظر انکار نه بینند که عیب پوشی از خصائل پسندیدهٔ ایشان هست و عذر
نیوشی سجیهٔ رضیهٔ اینان نگویم که رخسار این محبوب از نقش عیوب مبرا است و دامن این گلبن
سخن از خارهای نقص معرا اما گویم که ذاتی بی عیب نباشد و کاهی از خطا خالی نبود مرا خود سخن سرائی
غروری در سر نیست و در مضمون نگاری لاف و گزافی نه دلی دارم آشفته و خاطری دارم در آتش
شوق برشته آنچه بر دل می‌رسد بزبان می آید و آنچه بزبان می آید بقلم می‌رسد اگر تحسین کنند از عنایت شمرم
و اگر بد گویند آزرده نمی شوم نه شاعرم و نه در مضمون نگاری رانبه دارم سخن سرا ام نه در معنی پروری
وظیفه خوار از رحمت رحمان طراز دولت در آستین دارم و نقش جمعیت در نگین الوان نعمت کشاده
و اسباب عیش آماده پس تفریح خاطر و تفرج طبع که ناگزیر این اسباب هست مقتضی شد تا دیگران را اگر
در سر البستان گشته فریب لذات افگند زبانم را بدین ذائقه رسا یعنی را بدین راه آشنا کرد اگر دیگران
از جمعیت مادهٔ غفلت افزود مرا سرمایهٔ عبرت آگهی اگر کسی را افسانه در خواب برد مرا بیداری افزود
پس بنای این قصر عالی برنهادم و این چمنستان را از انواع گلهای یاسمین ترتیب دادم تا تفریح گاه
متعلم و سیرگاهی لطیف گردد اگر دلداده زلف و کمر یا آشفتهٔ روی بهر است از این بوستان رنگینی تسلی گرد
تسکین برگیرد و اگر خواب آلودهٔ بستر غفلت هست از این افسانه دل را سرمایهٔ بیداری بپذیرد در نگهها

ارژنگ خامهٔ قدرت الٰهی را دست مایهٔ حیرت هست و سرگشتگان بادیهٔ عشق حقیقی را نسخهٔ هدایت
نظم من که درین آئینهٔ پُرخیال * روی سخن را بنمودم جمال * کس چه شناسد که چه خون کرده ام *
کین گهر از حقه برآورده ام * ساخته ام این همه لعل و گهر * از خوی پیشانی و خون جگر * فکر بسی داد
جگر کاهیم * عمر بسی رفت بگمراهیم * تو که بهر گرمی هنگامه * یاد کنندم ز چنین نامه + از لطف
تقدس شانه این گلدستهٔ ریاض معنی را از دستبرد گلچینان و از فراخ دستی های بیدانان
مصئون و مامون دارد و پیش ارباب خرد و هوش و بنظر اصحاب انصاف نوش مقبول
و مطبوع مسازد نظم هست امیدم ز سخن پروران * چون نگرند از ره بینش دران *
عیب یکی نیست که جویند باز * چون همه عیب است چه گویند باز * خرده نگیرند بزرگی کنند *
ونه چنان نیست که گرگی کنند * بار خدایا من غافل بر اند * این ورق ساده که بستم طراز *
گرچه امروز خجال من است * عاقبت الامر وبال من است * عفو کن آنرا که رضای تو نیست *
توبه ده از هرچه برای تو نیست * گر گرهٔ ختم ز بنا سفتنی * یا سخنی بود که نا گفتنی *
چون ز تو شد اینهمه ناچیز چیز * هم تو کنی در دل خلقش عزیز * عیب شناسان به بین من اند
بی هنران جمله بکین من اند * تو بکرم عیب من عیب پوش * در نظر عیب شناسان بپوش *
داغ قبولی بکش اندر سرش * تا نکند یاد حسان اثرش *

بحمد الله و المنت که این کتاب مسمی به بوستان اوده تصنیف راجه
درگا پرشاد تعلقدار موضع بڑاگانون وسهوا وغیره
رئیس اعظم سندیله ضلع هردوئی ملک اوده در مطبع
[illegible] باهتمام پنڈت بیجناتھ صاحب
در ماه جون سنه ۱۸۸۱ع حلیهٔ اتمام
و کسوت اختتام پوشید
فقط

قطعات تاریخ از نتائج افکار شاعر نازک خیال مورخ بے مثال مولوی قمر الدین صاحب متخلص بہ فوق مدرس فارسی نارمل اسکول سندیلہ ضلع ہردوئی

از تصانیف راجہ دلفگان	ختم تاریخ شد بفضل خدا	ملہم غیب از سر الطاف	گفت تاریخ نادر بست چھپا

۱۲۹۷ ھ

ایضاً

در گھا شاد کہ با ہمتش	شکل بیت بلند آسمان	نسخہ خلق حسنش با دو جلد	رشتہ دست کرمش بحر و کان
در دم تحریر بود شکر بند	در دم اقرار بود دفتسان	ساختہ تالیف چو حال اودھ	خاطر احباب شد شاد مان
غور چو کردیم بتاریخ طبع	شد بمدد خالق کون و مکان	فوق درایندم بشنید از سروش	منتخب حالات اودھ سال آن

۱۲۹۷ ھ

ایضاً

جناب مہر جوں بنوشتہ تاریخ	آشناس بیت عالم سخن گو	پئے تاریخ ہجری گفت ہاتف	رقم ای فوق کن تاریخ نیکو

۱۲۹۷ ہجری

ایضاً

از تصانیف نادر یکتا	مطبع شد بخوشدلی تاریخ	مصرع سال العطا بشنو فوق	طبع گردید فارسی تاریخ

۱۸۸۱ ع

ایضاً

چو تالیف گردید حال اودھ	چہ تالیف تالیف خاطر النظیر	برآمد پئے سال از بحر فکر	زہی گوہر شاہوار بے نظیر

۱۲۹۷

قطعہ تاریخ طبع از شاعر سحر البیان شیریں بیان نقش منشی تاج بہادر عرف لالہ [illegible] متخلص بہ نادر منشی مہتمم مطبع مؤلف سوانح ہیران و فریب النساء وغیرہ منظوم ولد منشی عالم چند رئیس [illegible]

شاعر نامی گرامی مہر عالی خاندان	طوطی ہندوستان و قدردان مدح خوان
این تواریخ اودھ کردہ بطرز نو رقم	در حدیث خاندان والیان فخر جم
نظم نادر نثر دلکش خوب از و آمد پدید	آخرش یا گفت نادر طبع اودش کرد دید
تا درین مطبع بصحت زیر طبع آمد نکو	از بلا یک خواستیم در سر خوشیا سال او
ہست در حروف معجمہ سالش عجیب	بہتر و نادر تواریخ ست زیبا گو عجیب

۱۸۸۱ ع

تقریظ منظوم از نتائج فکر رسا و ذہن فہیم کا شاعر بلند خیال منشی کنور جندی سہائے متخلص بہ مہاں خلف اصغر راجہ چیالال بہادر گلشن رئیس لکھنؤ شاگرد نواب عاشور علیخان بہادر

پہلے ہے حمد خالق اکبر
جسنے پیدا کئے ہیں شمس و قمر
لکھوں لیا اسکی نعت احمد پاک
شان میں جسکی آیا ہے لولاک

پھر لکھوں کچھ طرب فزا مضمون
شاد ہو جس سے خاطر محزون
قلم فکر ہے روانی پر
طبع ہے جوش خوش بیانی پر

کیا خوشی کا پیا ہے نون عمل
نغمہ خوان عشق گل ہیں بلبل
پھر بہار آئی کیا گلستان میں
جشن شادی ہے بزم یاران میں

میکشو مژدہ کرم ہے ساقی کا
مغتنم آج دم ہے ساقی کا
طائر نغمہ سنجیان ہیں چمن میں
روشنی پر گلابیان چمن میں

جام لگی خوب میکشو نکلے ہیں
غول کے غول سو یہ پینے نکلے ہیں
جھوم آیا ابر مستانہ
میکشونکو بنایا دیوانہ

تاک میں ہیں جی کی کیسی ہیں
پھول برسادیں باغبان یارب
بادہ خوارون ہی کا نہیں کچھ ذکر
شیخ و زاہد کو بھی ہے جی کی فکر

پینی ہیں میکشونکا یہ جامہ
کیا ہیں شراب عمامہ
کون بیٹھے ہے مستی سے خالی
ہے صبا کی بھی چال متوالی

سبزہ ہے مست لہلہاتا ہے
سرو خوش قامتی دکھاتا ہے
کہیں سوسن کہیں ہے نافرمان
ہے بنفشہ کہیں کہیں ریحان

چشم نرگس کا یہ اشارا ہے
لالہ و گل کا حسن پیارا ہے
لیا انہوں نے دم جو بلبل نے
تازیانہ دکھایا سنبل نے

نہیں سوسن کو ہے تاب مقال
کہ ہے اسکی زبان ناطقہ لال
لالہ و یاسمن شگفتہ ہیں
گل ہیں خندان چمن شگفتہ ہیں

سرو رونق فزا ہے چمن
قمریان مست شور کو کو ہیں
باغبان ہر طرف پکار آیا
کہہ چلو موسم بہار آیا

سیر گلگشت نازنین آئے
دیدہ گل کر لئے حسین آئے
باغ جنت کی چل رہی ہے نسیم
ہے ہر اک نہر کوثر و تسنیم

گل و بلبل کا دور دورہ ہے آج
اس گلستان کا رنگ اور ہے آج
تنگ ہے باغ کثرت گل سے
چپقلش ہے ہجوم بلبل سے

میں بھی ہوں اس باغ کا تو فیض خواہ
یہ دعا ہے زبان پہ شام و پگاہ
خوب بلبل اڑائے گل چھرے
سر صیاد پر چلیں آرے

گل چر آلوٹے کسی بہانے سے
دست گلچیں قلم ہو شانے سے
رقص طاؤس لنواز ہوا
کبک مست خرام ناز ہوا

غنچہ لیکا ہی شور یار چمن
چہچہوں کا ہے غل ہزار چمن
گل ہر اک رنگ کا ہوا ہے علی
واہ گلشن کا بول بالا ہے

ہے سکندر جو آج طالع باغ
ہر شجر کا ہے آسمان پہ دماغ
گل کی سعدی ... زیبائی
پھرتی ہیں ہر طرف تماشائی

دل میں ہر اک کے ہے خوشی کی امنگ
دم بدم شوق کی نئی ہے ترنگ
شادمان ہیں خوشی سے لوگ تمام
کیا ہے گلشن میں آج جلسہ عام

قطعهٔ تاریخ طبعزاد ایضاً

چون ز راجه درگاپرشاد اہل جاہ و اقتدار — طرفه تاریخی مرتب شد بسر آ…
درپی ترتیب و سالِ انطباعش ای نہال — گو — بلے دلچسپ این رساله طبع…

۱۲۹۸ ہجری

قطعهٔ تاریخ طبعزاد شاعر یکتا و ذی شعور کنور گوپال سہای متخلص به صبور خلف… راجه جیالال بہادر گلشن رئیس لکھنؤ

چو تاریخ اوده در فارسی تالیف شد اکنون — ز طبعِ او بگلزارِ اوده گوئی بہار…
شد از نظارهٔ او شایقان را عشرتی حاصل — عروسِ مدعای دوستداران در کنا…
انیس و دلفریبِ ہر که و مه شد ز خوبیہا — خریدارانش را القصه دل و جان فی نثار…
صبور از وی چو گشته حالِ شاہانِ اوده روشن — نوشتم سالِ او خورشیدِ اوجِ اقتدار آمد

۱۸۸۱ع

قطعهٔ تاریخ جلیدهٔ خامهٔ معانی طراز شاعر نازک خیال منشی اوده بہاری لال متخلص به شمع که در سنه [illegible] از شاخسارِ امتحانِ درجهٔ منشی متعلقهٔ پنجاب یونیورسٹی گلِ مراد چیده و بعطای خطابِ منشی سرفرازی یافته‌اند خلف منشی کنور جیدی سہای رئیس لکھنؤ

رئیسِ نیک راجه درگاپرشاد — رقم کرد هوشش و محبوبه تاریخ
شمع چون سالِ ترتیبش بجستم — ملک گفت از فلک — انجیبه تاریخ

۱۲۹۶ھ

قطعهٔ تاریخ دیگر طبعزاد ایضاً

گشته مرتب این کتاب بہتر و خوب و لاجواب — حالِ اوده بانتخاب طرزِ نکو بیان نفیس
کرد شمع چو جستجو از پی سالِ طبعِ او — گفت سروش ویدوست تذکرهٔ شہان نفیس

۱۸۸۱ع